**بسم الله الرحمن الرحیم**

ترجمۀ تفسیر عربی سورۀ **المدّثر، اثر محمد علی صالح غفاری**:

ترجمۀ آیات مندرج، از متن ترجمۀ قرآن کریم اثر استاد رحمة الله علیه می باشد.

**فهرست مندرجات:**

**شمارۀ صفحۀ:**

1- مقدمه

2 - شأن نزول

2- حالات طبیعی و روحانی

3- تفسیر آیات 3 الی 6- ارکان چهار گانۀ دعوت به توحید - 4 الی 3

4- آیۀ 7- ضرورت صبر برای رسیدن به نتیجۀ رسالت. - 5-4

5- آیات 8 الی 10- تعریف اسامی قیامت و ناقور. – 10 الی 6

6- آیات 16 الی 29 - درکات کفر و نتیجۀ مبارزه با دین خدا. – 15 الی 10

7- آیات 30 و 31- تعریف جهنم و فرشتگان آتش. – 24 الی 15

8- آتش کوچک، متوسط و آتش کبرا. – 29الی 24

9- آیات 32 الی 35- تفسیر و تأویل قسم های خداوند در قرآن. – 31 الی 29

10- آیات 36 و 37- تقدم و تأخر اعمال. – 32 الی 31

11- آیات 38 الی 42- اعمالی که انسان را به گروگان می گیرد. – 34 الی 32

12- آیات 43 الی 48- اعتراف مجرمان به اعمال خود که آنها را به جهنم کشاند. - 37 الی 34

13- آیات 49 الی 53- دلائل فرار کفار از دین خدا. – 39 الی 37

14- آیات 54 الی 56- ارتباط قرآن با اهل تقوا و مغفرت. آخر الی 39

**بسم الله الرحمن الرحیم**

1- **مقدمه:**

این سورۀ شریفه طبق نقل بعد از سورۀ شریفۀ **مزّمّل** نازل شده است.

اولین سوره ای که بر رسول اکرم( صلوات الله علیه و اله وسلم )نازل شد سورۀ **علق** بود. در آن سوره خداوند تعالی به رسول خود دستور قرائت قرآن را داد و فرمود**: برای قرائت قرآن از اسم پروردگار خود کمک بگیر.[[1]](#footnote-2)** و بعد از مدتی این سوره را بر آن حضرت( ص )نازل کرد و دستور قیام داده و فرمود:

**برخیز و مردم را هدایت کن.**

دستور قیام بعد از دستور به قرائت به این دلیل است که قرائت علم است و قیام عمل، و عمل بعد از علم واقع می شود. کسی که نمی داند، نمی تواند عملی انجام دهد و کسی که می داند، طبق دانسته های خود عمل می کند.

در اولین سوره خداوند تعالی رسول خود را امر به قرائت کرد. قرائت یعنی آموختن. کسی که می خواند می داند و کسی که بداند می خواند و خواندن و دانستن لازم و ملزوم یک دیگر هستند. خداوند تعالی در آیات قرآن رسول خود را امر به آموختن می کند؛[[2]](#footnote-3) به خصوص در **آیۀ پنجم سورۀ علق** که می فرماید: **با قلم تربیت خود به انسان آموخت علومی را که نمی دانست.[[3]](#footnote-4)**

پیامبران خدا قبل از قیام به دعوت لازم است عالِم باشند. خداوند تبارک و تعالی قبل از این که پیامبران خود را به رسالت مبعوث کند علم دین را به آنها می آموزد و سپس به آنها دستور قیام و دعوت مردم به دین خدا را می دهد. پیامبران نیز بر اساس تعلیمات خدای تعالی قیام می کنند و دین را به مردم آموزش می دهند.

**2- شأن نزول:**

در شأن نزول این سوره روایت شده است که رسول خدا صلوات الله علیه و اله و سلم بعد از بعثت، گاه زیر لباس خود جامه ای می پوشید و گاه خود را در بالا پوشی فرو می برد، گویا احساس سرما می کرد. گاهی می گفت: **دثّرونی** و گاهی می گفت: **زمّلونی.** حالات عجیب و غریبی در شب های بعثت به او دست می داد که ناشی از درک عمیق عظمت خداوند متعال بود. شاعری در حکایت از حالات آن حضرت( ص )می سراید:

**وَضَعَ اللهُ بِکِتفی یَدَهُ فَأحَسّ القلبُ اَن قَد بَرّدَه**

از قول ایشان می گوید: خدا دست بر شانه ام گذاشت، قلبم خنک شد.

**حالات طبیعی و روحانی:**

این نوع احساسات، غیر از احساسات طبیعی و مزاجی بدن و محیط طبیعی، بلکه علامتی بین خدای تعالی و بندۀ مکرم او می باشد و خداوند تعالی به حکمت خود سرما و گرمائی غیر طبیعی در وجود بندۀ خود ایجاد می کند[[4]](#footnote-5). شاید چنین حالاتی در شب بعثت برای آن حضرت رخ داده است که با وجود گرمای محیط و حرارت مزاج، بعد از نزول وحی سرمای عجیبی به او دست داده و فرموده است مرا بپوشانید، مرا بپوشانید.

کلمۀ دثار با شعار متخالف است. دثار لباسی است که زیر لباس های روئین می پوشند و نمی خواهند با آن ظاهر شوند، که به این عمل می گویند: تَدَثّرَ، و شعار پوششی است که روی لباس ها بر تن می کنند و با آن در انظار ظاهر می شوند، که می گویند: تَزَمّلَ. رسول خدا( ص )گاه تدثّر می کرد و گاه تزمّل. و خداوند تعالی در این حالات ایشان را مخاطب قرار داده است.

**آیات 1 و 2- یا ایها المدثر قم فانذر.**

ای کسی که بر قامت نبوت خود لباس زیرین پوشیده ای، در خانه نشسته ای برخیز، به مردم دعوت خود را اعلان کن و آنها را به راه نجات هدایت کن.

آیات قرآن وقتی بر محمد( ص )نازل شد که چهل سال از عمر شریف رسول خدا( ص )می گذشت. شبی از شب های ماه رجب، در حالی که عظمت پروردگار خود را با همۀ وجود احساس می کرد به رسالت مبعوث شد اما حال خود را از دیگران مخفی کرده و بار سنگین وحی را تحمل می کرد. گویا با دو پوشش روحی و بدنی، حرارت وجود خود و حقایق علمی و وحیانی را که دریافت کرده بود از دیگران پنهان می داشت. پوشش روحی او پنهان کردن علم و حکمتی بود که به او وحی می شد؛ که خداوند تعالی در این رابطه می فرماید:

**ما این طور روح علم بر قلب تو نازل کردیم...**[[5]](#footnote-6)

این روح روح حکمت و ایمان است. وقتی خداوند تعالی این روح را در شب بعثت به فلب رسول خود دمید سرمای عجیبی به او دست داد که باعث شد در خود فرو برود و پوششی زیرین بر تن خود کند. برای آن حضرت( ص ) سخت بود که کسی از این حالات او باخبر شود اما خداوند تعالی با نزول این آیه ایشان را امر به قیام می کند و به ایشان وحی می کند که:

ای کسی که خود را در جامۀ روح حکمت پوشانده ای، برخیز و طبق فرمان خدا عمل کن. و جای دیگر می فرماید: با انجام مأموریت افکار مردم را شکوفا کن[[6]](#footnote-7) و مردم را به پروردگار خود متوجه کن و او را چنان تعظیم و تکبیر کن که وقتی آنها ببینند پروردگار تو صاحب چه شأن عظیم و قدر و منزلت جلیل و سلطنت کبیر است تو را نیز به سبب مقام او تعظیم می کنند و دعوت تو را اجابت می کنند. می فرماید:

**آیۀ 3- و ربک فکبّر. خد**ای خود را چنان که هست به عظمت یادآوری کن.

برخیز و چنان تکبیر بگو که آسمان و زمین و کوه ها بلرزند. بعد از این فرمان آن حضرت بر هر چیز گذر می کرد، درخت و سنگ و هر چه بود به ایشان سلام کرده و می گفتند:

**السلام علیک یا رسول الله.**

حکمت دستور به تکبیر این است که لازم است آن حضرت خداوند تعالی را در نظر مردم به عظمت و کبریائی معرفی کند تا مردم را متوجه کند که خدا را کوچک نشمرده، گفته های پیامبر او را بشنوند و اطاعت کنند. زیرا انسان ذاتا فقیر است. خود به خود عظمت ندارد و بی نیاز از دیگران نیست. نمی تواند خود را از حد انسانیت بالاتر ببرد و بالاتر از دیگران قرار گیرد. چطور ممکن است ذات انسان در حالی که فقر مطلق است غنی باشد و در حالی که حقیر است عظیم باشد و خود را در چشم دیگران بزرگ نشان دهد در حالی که صغیر است؟ مگر این که به خدائی توکل و تکیه کند که ذاتش عظیم است و کبریائی ذاتی دارد، تا با وابستگی به او عظمت پیدا کند. مردم نیز وقتی پیامبر خدا را در قیام و دعوت آنها به دین خدا متکی و متوکل به چنان خدائی ببینند او را تعظیم می کنند و طرفدار او می شوند. اما اگر او را در قیام و دعوت به خدا حقیر و فقیر ببینند که به پناه گاه محکمی متکی نیست، تحقیرش می کنند، به حرف او اعتنا نکرده و از او اطاعت نمی کنند. پس خداوند تعالی در این آیه به پیامبر خود دستور تکبیر می دهد تا مردم او را به سبب کبریائی و عظمت خدای او بشناسند.

در آیۀ بعد به پیامبر دستور می دهد جامۀ خود را تطهیر کند. می فرماید:

**آیات 4 الی 6- و ثیابک فطهّر و الرجز فاهجر و لا تمنن تستکثر.**

لباس ظاهری وباطنی خود را مطهر کن. از پلیدی ها و خرافات دوری کن. خدمات و انفاقات خود را زیاد نشمار و منت مگذار.

**3- ارکان چهار گانه برای دعوت به توحید**:

در آیات فوق، خداوند تعالی بنای دعوت رسول خود را بر چهار پایه استوار می کند، مثل هر بنائی که اگر این چهار رکن را نداشته باشد استوار نمی شود.

**رکن اول**: تکبیر خداوند تعالی و اتکاء و التجاء به او، تا با وابستگی به چنین خدائی در چشم و فکر مردم عظمت پیدا کند، چنان که از هر چه غیر خدا است به غنای الاهی بی نیاز باشد.

**رکن دوم:** تطهیر جامه و تزکیۀ نفس و بدن. طهارت و نظافت یک اصل مهم در جلب قلوب و افکار مردم است و مردم طبعا از چیز نجس و کثیف متنفر هستند. اما خداوند تعالی پیامبر خود را به تطهیر و تزکیۀ نفس و جامه به طور تمام و کمال فرمان می دهد، گر چه رسول او( ص )همیشه پاک جامه بود و بدن خود را طاهر و نفس خود را از هر گونه خلق و خوی بد تزکیه می کرد.

**رکن سوم**: دوری گزیدن از رُجز . **رُجز** به معنی گفتار و کردار باطل و خرافات است. رُجز یعنی تکیه کردن به کسی که مورد اعتماد نیست و وابستگی به کسی که قابل التجا نیست و روزی خواستن از کسی که رازق نیست و کمک خواستن از کسی که یاور نیست. پس به رسول خود امر می کند که با هجرت از غیر خدا، به خدا رو آورد. زیرا ماسوی الله هر چه باشد باطل است و هر نعمت، خواه ناخواه زایل شدنیست. پس رسول خدا برای رهبری مردم به سوی خدا بایستی به هر چه غیر خدا است بی اعتنا باشد و آنها را رها کند. او قائد است و قائد کسی است که مردم را از بیابان ها و صحراها و روستاها کوچ داده به سوی یک شهر عظیم می کشاند؛ پس اگر خود مهاجر نباشد نمی تواند قائد باشد.

**رکن چهارم:** به مردم فیض و برکت برساند و بر آنها منت نگذارد، تا با این فیض رسانی بی منت، قلوب مردم را به خدا متوجه کند. می فرماید**: و لا تمنن تستکثر**. یعنی به خاطر گفتار و اعمال خوب خود و محبت و خوش روئی و برکاتی که به مردم می رسانی ذره ای بر آنها منت نگذار. زیرا منت و اذیت انفاق و صدقه را بی اثر می کند. کسی که انفاق کند و بعد منت بگذارد مثل کسی است که دیناری به فقیر می دهد و بعد کوهی را به دوش او می گذارد. در این صورت به جای کسب محبت کسب عداوت نموده است.

می فرماید خیری را که به مردم رسانده ای بسیار نشمار. استکثار در بخشش نوعی منت و دنائت است. مثلا یک تومان ببخشی و بگوئی ده ریال بخشیده ام، و صد جور عوض برای آن قائل باشی. صد دینار بدهی و هزار فلوس حساب کنی، و از این قبیل. کار خیرخود را به نظر بزرگ ببینی و عجب و غرور و تکبر به تو دست داده، باعث شود اعمال صالح را ترک کنی.

بر انسان واجب است اعمال خیر خود را فراموش کرده، به یاد اعمال بدی باشد که از او سر زده، تا به مقام عبودیت برسد.

**4- ضرورت صبر برای رسیدن به نتیجه:**

بعد از این آیات، رسول خود را به صبر در اجرای ارکان چهار گانۀ مذکور امر می کند. صبر به منزلۀ سقف بنا و مثل سر برای بدن است. آن حضرت مثل زارع و باغبان است. باغبانی که بذر اعمال نیک و اخلاق فاضله را در قلوب مردم کاشته و آنقدر به آبیاری و رسیدگی به آنها ادامه می دهد تا روزی که محصول آنها را بچیند. لازم است پیامبر خدا برای به ثمر رساندن بذر اعمال صالحی که کاشته و علم و حکمت هائی که به مردم آموخته صبر کند، در تمام مراحل رشد به آنها کمک کند تا وقتی به مقام رضوان خدا برسند. انسان درختی است که سالها طول می کشد تا در اثر رنج و مشقتی که خودش و باغبانش کشیده اند به ثمر برسد. هر درختی بعد از سالی و چند سالی به میوه می رسد؛ درخت خرما بعد از سی سال و درخت انار بعد از پنج سال، ولی انسان درختی است که جدا مدت زیادی برای رسیدن به ثمره لازم دارد. شاید چهل سال تا رسیدن به بلوغ عقلی و شصت هفتاد سال برای رسیدن به بلوغ ایمانی زمان لازم داشته باشد؛ که خداوند تعالی می فرماید:

**فرشتگان همراه روح تکامل پذیر انسان در مدت پنجاه هزار سال به سوی خدا عروج می کنند.**[[7]](#footnote-8) یا می فرماید:

**امور تربیتی و حکومتی را به وسیلۀ مأمورین بر جامعه نازل می کند و در مدتی برابر هزار سال به سال شما حاکمیت به خدا بر می گردد.**[[8]](#footnote-9)

و در این آیات از تکامل انسان در مسیر ایمان به خدا خبر میدهد. پس باغبانی چون رسول خدا( ص )که بذر علم و حکمت در دل مردم می کارد لازم است صبر بسیار داشته باشد تا آنچه را کاشته به ثمر برساند. به همین خاطر می فرماید:

**آیۀ 7- و لربک فاصبر. برای خدا در برابر حوادث صبر کن.**

در آیات بعد خداوند تعالی به رسول خود راجع به قیامت خبر می دهد و قیامت را با کلمۀ **ناقور** معرفی می کند. می فرماید:

**آیات 8 الی 10- فاذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر.**

وقتی که فرمان قیام به گوش امام طنین اندازد. آن روز روزگار سختی خواهد بود. مخصوصا برای کفار آسان نخواهد بود.

**5- تعریف اسامی قیامت و ناقور**:

حرف( فاء ) برای تفریع است، که جمله را به ماسبق مربوط کرده، مطلب تازه را فرعی از فروع مطالب قبل، و نتیجۀ آن قرار می دهد. می فرماید ظهور قیامت نسبت به دنیا نسبت فرع به اصل و میوه به درخت می باشد. به رسول خود دستور می دهد در تعلیم و تربیت مردم کوشا و صبور باشد زیرا در مسیر تعلیم و تربیت مردم روزگاری سخت در انتهای دنیا فرا می رسد که برای کافران آسان نخواهد شد. لازم است که رسول خدا( ص )مردم را برای رسیدن به چنین روزی آماده کند، و روز قیامت را روز دمیدن در **ناقور** معرفی می کند، کما این که جای دیگر به **روز نفخ صور** وصف می کند.

قیامت اسامی مختلفی دارد که هر اسمی مربوط به وقوع معنای آن اسم است. از این جهت که آن روز روز قیام برای حق و عدالت است قیامت نامیده شده و از این جهت که اموات زنده می شوند روز بعث، واز این جهت که مردم در صحنۀ قیامت منتشر می شوند روز نشور، وبرای این که انسان به زندگی برگشت داده می شود روز معاد و به دلیل ارتباط روح با ابدان روز نفخ صور. این جا هم **روز دمیده شدن در ناقور** معرفی شده است.

**نقر** به معنی استکاک دو چیز به یکدیگر است؛ مثل استکاک قلم با صفحۀ کاغذ. نوک زدن کلاغ را هم نقر می گویند..

امام علیه السلام در وصف مبانی علوم امامت می فرماید: **نکت و نقر فی الاذان...** یعنی از اقسام علوم امامت نکته ای است که خداوند تعالی به قلب امام وارد می کند و نقری که به گوش او می زند.

نقر و نکتهر دو در این جا به معنی وحی است. یعنی خداوند تعالی از راه قلب و گوش ائمه( ع )به آنها وحی می کند. روز قیامت هم روز نقر در ناقور است که طبق حدیث وارده از امام علیه السلام، روز **دمیدن وحی در گوش امام قائم** علیه السلام است که فرمان قیام به ایشان داده می شود.

در این آیه خداوند تعالی به رسول خود می فرماید برای هدایت مردم به سوی منزلگاه های نجات قیام کن زیرا قیامت روزی سخت است که برای کافران آسان نخواهد بود، امید است بتوانی با قیام و اقدامات خود مردم را از سختی روز قیامت به آسایش برسانی زیرا تو راه ایمان به خدا را باز می کنی تا مردم از کفر به ایمان متحول شوند.

این تفسیر( که عرض کردیم نقر به معنی وحی است )بر اساس روایات متعددی از ائمۀ اطهار( ع )است، از جمله این که می فرمایند:

**روز قیامت به گوش قائم ما( علیه السلام )صدا می رسد و او به اذن خدا قیام** **میکند و زمین را پر از عدل و داد می کند، بعد از آن که پر از ظلم و ستم شده است.**

مطابق این روایات، قیام امام( ع )همان قیامت است. با قیام او حق و عدالت به پا می شود و با اقامۀ حق و عدل، قیامت به پا می شود. آن حضرت( علیه الصلوة و السلام )فقط برای حساب قیام می کند، آن چنان که در زیارت جامعۀ کبیره می خوانیم**:**

**ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم...** یعنی روز قیامت مردم بعد از این که مرده اند زنده شده به حکومت آل محمد( علیهم السلام )رجعت می کنند و آن بزرگواران مردم را بر اساس اعمالشان حساب رسی می کنند. در وصیت هائی که از قول مولا علی علیه السلام به کمیل نقل شده است[[9]](#footnote-10) آن حضرت می فرماید**:**

**یا** **کمیل لابد لماضیکم من اوبه و لابد لنا فیهم من غلبه...** یعنی روز قیامت مردم به آل محمد علیهم السلام تحویل داده شده و آن بزرگواران با غلبۀ کامل خود بر مردم، آنها را بر اساس اعمالشان محاسبه می کنند. روایت دیگری نیز از تفسیر( البرهان )ذکر می کنیم تا بدانید که قیام امام علیه السلام همان قیامت است.

محمد ابن یعقوب از ابی علی الاشعری از محمد ابن علی از عبد الله بن قاسم از مفضل بن عمر از ابی عبد الله( علیه السلام )در بارۀ آیۀ: **فاذا نقر فی الناقور**. روایت می کند که حضرت فرمودند:

**انّ منّا اِماماً مُستترا فاذا اراد الله اِظهارَ اَمرِهِ نَکَتَ فی قلبه نُکتة فیقوم باذن الله تعالی. یکی از** ما امامان از انظار مردم مخفی می شود و آن زمان که خدا بخواهد حکومت او را آشکار کند به قلب او وحی می کند و او به اذن خدا قیام می کند.

در همین رابطه است که خداوند تعالی در آیۀ بعد از شرایط قیامت خبر می دهد، که از آن جمله سختی حال کافران است. می فرماید وقتی در ناقور دمیده شد؛ یعنی وقتی قیامت با قیام امام به پا شد آن روز روزگاری سخت بدون امکان آسایش برای کافران خواهد بود.

قیام آن حضرت بعد از آن خواهد بود که زمین به دست کافران پر از جور و ظلم شده است. کما این که می بینیم هم اکنون چگونه کفار با آتش بزرگ هسته ای خود بر مردم مسلط شده اند. در این باره خداوند تعالی می فرماید**: تو ای پیغمبر من برای ظهور دولت حق در انتظار روزی باش که آسمان( افکار آنها )دود و آتش فراوان ظاهر سازد.[[10]](#footnote-11)**

دخان مبین آتشی است که کفار آن را فروزان کرده و در جنگ سوم جهانی روشن می کنند. جنگ با موشک های هسته ای که همه چیز را منهدم می کند؛ و آنها کل عالم را تحت تأثیر این انفجارات هسته ای قرار می دهند. در آیۀ فوق می فرماید: **یغشی الناس؛** همۀ مردم را فرا می گیرد. و در آیۀ دیگر آن را با کلمۀ غاشیه معرفی می کند. می فرماید:

**آیا عذاب فرا گیر جهانی را دانسته ای**[[11]](#footnote-12)

طبق فرمایش ائمه، کفار در این جنگ زمین را پر از ظلم و ستم می کنند، کما این که فرموده اند:

**یک سوم اهل عالم کشته می شوند، یک سوم با عوارض آن جنگ می میرند و یک سوم باقی مانده در عذاب شدید به سر می برند.**

آنگاه ان شاء الله قائم آل محمد علیه السلام قیام خواهد نمود و جهان را پر از عدل و داد می کند پس از این که این چنین سراسر جور و ظلم شده است. آن حضرت مؤمنین را بر اساس ایمانشان نجات می دهد و کافران را در آتش و عذابی که ایجاد کرده اند به حال خود رها می کند. به این دلیل خدای تعالی در این آیه می فرماید: **بر کافران آسان نخواهد بود**.

حقیقت اینست که زندگی آخرت بر مدار دیگری غیر از آنچه زندگی دنیا بر آن می گذرد دایر می شود. زندگی دنیا بر مدار جریان عوامل طبیعت می گذرد. سرما و گرما و سلامتی و بیماری بر اساس علت و معلول های طبیعی مثل آب و هوا و ماه و خورشید. استفاده از این علل و عوامل برای مومن و کافر یکسان است. نه کافر به سبب کفر خود محروم می شود و نه مومن به سبب ایمان خود از آنها بیشتر استفاده می کند بلکه هر کس به میزان سعی و تلاش خود از طبیعت بهره مند می شود. خداوند تعالی می فرماید:

**بگو چه کسی زینت های مادی و معنوی خدا را بر بندگان حرام کرده است؟ بگو مالک اصلی این نعمت ها در دنیا مومنین هستند که در قیام امام زمان خالص در اختیار آنها قرار می گیرد...[[12]](#footnote-13)**

پس گرچه خداوند تعالی نعمت هایش را فقط برای مومن آفریده ولیکن در دنیا مومن و کافر از آن بهره مند می شوند و در زندگی آخرت فقط برای مومن است زیرا حیات آخرت بر مدار خواهش مومن و اجابت دعا به ارادۀ خداوند تعالی اداره می شود؛ اراده ای که به محض خواستن شدن است. مثل معجزاتی که به دست انبیاء الاهی انجام گرفته است. آنجا درخت مومن میوه می دهد زیرا مجهز به ارادۀ خداوند است و درخت کافر بی ثمر است. کما این که در حدیث نافله خداوند تعالی می فرماید:

**بندۀ من همیشه با انجام مستحبات به من نزدیک تر شده تا جائی که من چشم بینا و گوش شنوای او می شوم و...**

متقابلا عوامل زندگی برای کافر به صفر می رسد، آب گوارا و هوای خنکی جز آب جوشان و چرک و سیاه ندارند. هوا برای مومن نسیمی خنک و خوشبو و لطیف و برای کافر فضائی بسیار داغ و سمی در سایۀ دود جهنم است که سرد و گوارا نیست.[[13]](#footnote-14) نعمت ها به کلی از کافر سلب شده و تمام و کمال به اختیار مومن قرار می گیرد. روایت شده است که قائم علیه السلام وقتی قیام کند دست کفار را به صفر رسانده و مومنین را در گشایش کامل قرار می دهد. دست کفار را به صفر رساندن یعنی محرومیت کامل از نعمت ها؛ که حتی آبی برای آشامیدن و غذائی برای رفع گرسنگی و هوائی برای تنفس ندارند، عذاب ذلت و خواری نصیب آنها خواهد بود.

بعد از آیات مربوط به قیام قائم علیه السلام، خداوند تعالی شخصی به نام ولید ابن مغیره را به عنوان یک نمونه از حالات و صفات همۀ کفار معرفی می کند. می فرماید:

**آیات 11 الی 15- ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید.** مقدرات کافر متعرض را به من واگذار کن من او را تنها آفریدم این همه مال و ثروت به او بخشیدم فرزندان برومند به او دادم این همه وسیله در اختیار او گذاشتم و باز از من طمع زیاد تر و بیشتر دارد.

این شخص در شهر مکه صاحب مال و اولاد فراوانی بود. قریش این شخص را مأمور کردند تا نزد پیامبر( ص )برود و ببیند او چه می گوید و به چه چیز مردم را دعوت می کند تا بتواند آن حضرت را به خاطر ادعای پیامبری سرزنش کند. این شخص نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: ای محمد ما را به چه چیز دعوت می کنی؟رسول خدا( ص )در پاسخ، آیات اول سورۀ فصلت را تا آیۀ( 12 )برای او قرائت نمود.[[14]](#footnote-15) آنجا که می فرماید:

**اگر از دعوت و مکتب تو اعراض نمودند بگو من شما را به صاعقه ای مانند صاعقۀ قوم عاد و ثمود می ترسانم.**

دل ولید با شنیدن این آیات لرزید و نزدیک بود به محمد صلوات الله علیه و اله ایمان بیاورد. از آن طرف قریش در انتظار این بودند که ولید خبر از تکذیب محمد( ص ) و آزار او بیاورد. او بعد از شنیدن آیات قرآن متفکرانه به خانه برگشت. با خود می گفت آیا محمد مرا جادو کرده است؟ یا واقعا آنچه از محمد( ص ) شنیده آیات خداوند است؟ در جواب قریش بگوید کلماتی که شنیده سحر است یا آیات خدا؟

اگر به قریش می گفت محمد آیات خدا را ابلاغ می کند پس باید به محمد( ص )ایمان می آورد و در این صورت قریش او را از خود طرد می کردند. پس به خود قبولاند که این آیات سحر است، سحری بسیار مؤثر.

خداوند تعالی حالات و تفکرات او را در این آیات به خوبی وصف می کند. می فرماید:

**آیات 16 الی 20- کلا انه کان لایاتنا عنیدا سارهقه صعودا. انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر...**

خفه و نابود شود که دشمن آیات ما است. از همین را برتری جوئی او را به هلاکت می رسانم. برای قضاوت در آیات ما فکر کرد و حساب گری نمود. نابود گردد و قضاوتش. و باز هم نابود شود و حساب گریش( که حق را به خاطر رعایت حال قریش و حفظ موقعیت خود در میان آنان رها نمود )

خداوند تعالی به پیامبر خود می فرماید یا محمد در بارۀ این شخص با من سخن مگو. او به جای شکر گذاری کفران نعمت کرد و به جای قبول حق آن را رد کرد، در حالی که می دانست فقیر و تنها و بدون ثروت و خانواده بود و من به او روزی و فرزند دادم. اما حال که واجب بود خدا را شکر کند و رسولش را تصدیق نماید ناسپاسی کرد.

آیۀ: **ذرنی و من خلقت وحیدا...** از یک طرف نشان می دهد که پیامبر اکرم( ص )شدیدا دل سوز او و امثال او بوده و نمی خواسته مبادا به خاطر نفرین او عذابی بر آنها نازل شود و از طرفی از خدا درخواست می کرده به آنها فرصت بیشتری بدهد و هلاکشان نکند.

این آیه شدت رأفت رسول خدا را نشان می دهد، کما این که خدای تعالی او را رحمت برای کل عالمیان معرفی می کند[[15]](#footnote-16). اما در این جا از رسول خود می خواهد دلسوزی برای آنها را کنار گذاشته بگذارد تا خدا طبق مصلحت خود با آنها رفتار کند. به رسول خود می فرماید بگذار ببین من با این کسی که او را تنها و بی کس آفریدم چه می کنم.

و سپس دلائل هلاکت این کافر معاند را این گونه ذکر می کند که او با آیات ما دشمنی کرد، بندگان مرا برای اندوختن ثروت خود بیچاره کرد و با پیامبر من که او را به ترک ظلم و ستم امر کرد و دعوت به دین خدا کرد به شدت دشمنی ورزید. چنین کسی هم به مردم ستم کرده و هم راه پیامبران در دعوت مردم به سوی خدا و تلاوت آیات قرآن برای بندگان خدا را بسته است. بعد می فرماید**:**

**از همین راه برتری جوئی او را به هلاکت می رسانم.**

**6- درکات کفر و نتیجۀ آن:**

کلمۀ صَعود از صعد و تصاعد، به معنی حرکات رو به بالا است. در روایات آمده است که **صَعود** کوهی از کوه های جهنم است که خداوند تعالی ولید را به بالای آن کوه کشانده تا عذابش کند.

برای شناخت این کوه جهنمی لازم است جحیم را بشناسید. بدان که جحیم انسان کافر و اعمالی است که او در طول زندگی خود انجام داده است.

انسان دو راه بیشتر پیش روی خود ندارد، که خود و خواسته هایش را در یکی از آن دو مصرف کند. یکی خط اطاعت خدا، که هر چه بسازد به ارادۀ خدای تعالی بسازد. در این خط یک انسان بهشتی است که با علم و ارادۀ خود نهر های نعمت را جاری می کند. خط دیگر خط نافرمانی خدا، که با علم و عمل خود یک موجود جهنمی می شود؛ با ساختن صنایع آتشین بندگان خدا را می کشد و می سوزاند و بالاخره با همان عذابی که به وجود آورده در آخرت معذب می شود، مثل همین بمب ها و موشک های هسته ای که اکنون می بینید. کفار در راه کفر هر چه بیشتر پیشرفت کنند بیشتر از حق و عدالت دور می شوند. به این دلیل خداوند تعالی کافر و ظالمی را که اعمال شر او تراکم یافته و در خط کفر خیلی پیشرفت کرده، تشبیه به کوه می کند. زیرا صفت کفر در انسان کافر ابتدا کوچک است و ظهور ندارد اما وقتی عملا در مسیر ترقی و تصاعد رشد کرد و متراکم شد مثل یک کوه جلوه می کند و کافر در حالی که فکر می کند بر پله کان موفقیت صعود کرده، با اعمال پست خود هلاک می شود.

خداوند تعالی با آیۀ: **سَاُرهِقُه صَعودا**؛ اعمال زشت متراکم او را تشبیه به کوه می کند که این شخص از آن بالا رفته است. یعنی خدای تعالی او را با همان اعمال ظالمانه ای که در راه اندوختن ثروت انجام داده و متراکم شده است هلاک می کند و او در حالی که گمان می کرد ترقی و تعالی داشته، خود را به تسافل و هلاکت کشانده است.

در آیات فوق خداوند تعالی از رسول خود می خواهد که کار این کافر معاند را که به جای شکر نعمت پروردگار و ایمان به پیامبر خدا به دشمنی با خدا پرداخته است به خدا واگذار کند. می فرماید او ابتدا مردد بود که آیا به محمد( ص )ایمان بیاورد و او را یاری کند و یا کافر به او شود و دشمنی ورزد. بعد راه لجاج و عناد را در پیش گرفت و با خود گفت آنچه محمد می گوید سحری مؤثر است و محمد افکار مردم را تحت تأثیر سحر خود قرار می دهد. اینها کلمات بشر است. خداوند تعالی هم می فرماید به زودی آتش جهنم را به دست این کافر معاند و امثال او روشن خواهم کرد.

**اِصلاء** یعنی اِشعال و انفجارِ آتشی که خاموش است. مثلا نفت و بنزین و باروت و تی ان تی را کفار اِصلاء می کنند؛ یعنی به دست خود آنها را منفجر و مشتعل می سازند. هم چنین نار کبرا که همین آتش هسته ای است. خداوند آن را آفریده و در طبیعت خامد و خاموش قرار داده، اما کفار آن را استخراج کرده و در روزگار دین( آستانۀ قیام امام )منفجر می کنند و خود راه فراری از آن ندارند. پس آتش جهنم به دست کفار ایجاد می شود گرچه به ارادۀ خدا ساخته شده است.

در این آیات خداوند تعالی حالات ولید و امثال او را در قبال دعوت پیامبران برای بندگان خود بیان می کند و دلائل تعذیب و بالا کشیدن آنها تا قلۀ کوه جهنم را بیان می کند. می فرماید او در ابتدای تولد تنها و بی کس و فقیر بود. من به او مال فراوان و فرزندان برومند و همه جور امکانات دادم اما با وجود بهره مندی از همۀ نعمت ها و لذائذ زندگی باز هم طمع بیشتر از این دارد.

بعد او را از درگاه خود می راند و می فرماید: خفه و نابود شود که دشمن آیات ما است؛ از همین راه برتری جوئی او را به هلاکت می رسانم.

آنچه در این آیات برای ما بیان می کند این است که من تا وقتی کافران به مبارزه با اولیای خدا بر نخاسته و قصد خاموش کردن نور خدا را ندارند به آنها مال و مکنت می دهم، می گذارم تا در مسیر غلطی که در پیش گرفته اند خود را نابود کنند. اما وقتی با این اموال و امکانات به مبارزه با خدا و اولیاء خدا بر خیزند اموال آنها را می گیرم تا به فقر و فلاکت دچار شوند. می فرماید: **کلا انه کان لایاتنا عنیدا...**

سپس طرز تفکر او را بعد از شنیدن آیات قرآن بیان می کند و می فرماید: برای قضاوت در آیات قرآن فکر کرد و حساب گری نمود. نابود گردد و قضاوتش. باز هم نابود شود و حساب گریش.

در آیات فوق خداوند تعالی نفرین بر دشمن خود را تکرار می کند. نفرین اول به معنی هلاکت دنیا، و نفرین دوم هلاکت دین و عقل او در این که مسلک شیطانی را بر تفکر و قضاوت خود حاکم کرد و قرآن را کتاب سحر معرفی کرد در حالی که فهمید علم و حکمت خداوند تعالی در این آیات بر بشر نازل شده است. در آیات بعد می فرماید:

**آیات 21 الی 27- ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول** **البشر. ساُصلیه سقر و ما ادریک ما سقر.**

فکر نمود که این قرآن و پیغمبر کیست و چیست. و باز خشن شد و رو ترش کرد. به انتهای کفر و گناه رفت و تکبر نمود. عاقبت گفت که این قرآن سحر انتخاب شده است. قضاوت کرد که گفتۀ بشر است. آری به وسیلۀ او در خط کفر جهنمشان را روشن می کنم. تو آیا می دانی آن چه آتشی است؟

در آیۀ**: و ما ادریک ما سقر**، کلمۀ( مای استفهامیه )را برای نشان دادن عظمت سقربه کار می برد. بعد جواب می دهد:

**آیۀ 28 و 29 - لا تبقی و لا تذر. لواحة للبشر.** عذابی است که نه به آنها زندگی می دهد و نه واگذار می کند. پوست تن و صورت آنها را بریان می کند.

گفته اند کلمۀ بشر به معنی بَشَره یعنی پوست بدن انسان است. و لوّاحه صیغۀ مبالغه از مصدر تلویحبه معنی تغییر است. به این معنی که پوست بدن اهل جهنم را می سوزاند و تغییر می دهد.[[16]](#footnote-17) ولیکن بشر در این آیه به معنی واقعی کلمه یعنی انسان است و لوّاحه به معنی تغییر دهنده. به این معنا که آتش هویت بشری و انسانی انسان را تغییر داده، به حیوانی تبدیل می شود که حتی در آن عذاب عظمت پروردگار خود را درک نمی کند تا حال تضرع و زاری پیدا کند و نجات خود را از خدا بطلبد، کما این که خداوند تعالی می فرماید**:**

**آنها مانند حیوانات هستند بلکه گمراه ترند [[17]](#footnote-18)**

اگر آنها فطرت انسانی خود را حتی به حال کفر از دست نداده بودند عظمت پروردگار خود را درک کرده به درگاه او تضرع می کردند، کما این که می فرماید:

**چرا وقتی در محاصرۀ عذاب ها واقع شدند به سوی خدا ننالیدند و به خدا پناه نبردند[[18]](#footnote-19)**

اهل جهنم عقلی برایشان باقی نمانده است تا عظمت پروردگار خود را درک کنند و بتوانند نوبه کنند مثل حیوانی هستند که کشته می شود و به صاحب خود پناهنده نمی شود. این طور نیست که توبه کنند ولی توبۀ آنها پذیرفته نشود. توبه از لوازم معرفت است و آنها ذره ای معرفت در زندگی خود به دست نیاورده اند. مثل گرگ درنده ای هم نوعان خود را چون گوسفند دیده و دریده اند.

انسان، ابتدائا بشر است. از ابتدای تولد می تواند تعقل کند. بعد انسان می شود، که به هم نوعان خود انس و علاقه پیدا می کند. بعد مومن و مَلَک می شود، که برادران هم نوع خود را دوست دارد و به آنها خدمت می کند. اما اگر در بشریت و انسانیت خود صفات خوبی کسب نکند به صورت و سیرتحیوانات و درندگان بر می گردد و دیگر نمی تواند حال انسانی به دست آورد. نمی تواند توبه کند، نه این که توبۀ او پذیرفته نشود.

خداوند تعالی این تحول یا تنزل را با کلمۀ تلویح نشان می دهد و می فرماید آتش جهنم بشر را از بشریت خود جدا می کند و به حال بهیمیت و حیوانیت در می آورد. پس تلویح در این جا به معنی تغییر رنگ پوست در اثر سوختن نیست بلکه تغییر صفات انسانی انسان به صفات حیوانی است. مثل لوح سفیدی که با نوشتن مطالب بر آن تغییر می کند و کاغذ به کتاب تبدیل می شود. اصحاب آتش همان کافران بدکار هستند که راه و روش آنها ظلم و عناد بوده و بالاخره به یک موجود جهنمی تبدیل شده اند. آنها خود یک وجود دوزخی هستند نه این که آتشی از بیرون وجودشان آنها را بسوزاند. مثل هیزم که تبدیل به آتش می شود؛ و خداوند تعالی می فرماید:

**پیروان هوای نفس بدانند که هیزم جهنم هستند.[[19]](#footnote-20)**

وقتی کسی به خط ظلم وارد شود با هر قدم از فطرت انسانی و خلقت اصلی خود دور تر می شودتا جائی که تبدیل به یک حیوان درنده می شود. پس خط ظلم خط جهنم است و پیمودن این راه انسان را تلویح می کند؛ یعنی حالت بشری و انسانی را به حال حیوانی تغییر می دهد، که خداوند تعالی در سورۀ اعراف آنها را از چارپایان بدتر و گمراه تر می شمرد**[[20]](#footnote-21)**

در آیۀ بعد آن آتش را تعریف می کند و می فرماید:

**آیۀ30- علیها تسعة عشر**. نوزده فرشته آن را شعله ور می کنند.

در آیۀ دیگر نیز می فرماید **آتشی است مسخر فرشتگان خشن و شدید**[[21]](#footnote-22)

و بعد می فرماید:

**آیۀ 31- و ما جعلنا اصحاب النار الا ملائکه و ما جعلنا عدتهم الا فتنةً للذین کفروا**( یفتتن بها المجرمون )ما اصحاب آتش را به شمارۀ نوزده معرفی نمودیم تا این تعریف مایۀ فتنۀ کفار باشد...

**7- تعریف جهنم و فرشتگان آتش:**

ظاهرا در این عبارات خداوند تعالی شدت حرارت و اشتعال آتش را تعریف می کند. می فرماید: نوزده فرشته آن را شعله ور می کنند؛ اشاره به این که اگر یکی دو فرشته بر آتش موکل باشند حرارت و اشتعال کمتری خواهد داشت از این که نوزده فرشته یا بیشتر باشند و هرچه فرشته های آتش بیشتر باشند اشتعال آن هم بیشتر است.

برای درک مطلب لازم است ملائکۀ آتش و ملائکۀ همه چیز را بشناسیم که چیستند و کیفیت ذاتی آنها چگونه است. آیا آنها افرادی هستند که مأمورند آتش را مشتعل کنند؟ مثل انسان که با موادی مثل نفت و بنزین و غیره آتش بر می افروزد و آن هم شعله ور می شود؟ اگر ملائکۀ آتش افرادی باشند که آتش را شعله ور می کنند لازم است موادی برای این کار داشته باشند؛ این مواد چیست؟ آیا مثل نفت و بنزین است؟

هم چنین لازم است بدانیم چگونه نار ایجاد می شود؟ در این مواد آتش زا مثل هیزم و بنزین چه چیزی هست که مشتعل می شود و می گوئیم آتش درست شد؟ مسلما آتش هم یکی از خلایق خداوند تعالی است که آن را به ارادۀ خود ساخته است و ما باید بدانیم خداوند تعالی چگونه و از چه موادی آن را ساخته و چگونه برافروخته می شود؟

این جا چند مطلب مورد بحث است: اول این که ملائکه چیستند و خلقت آنها چگونه است؟ آیا افرادی مشخص، عالم و مرید مثل انسان هستند و در کارهائی که می کنند مختارند؟ یا مثل نور اسباب و ابزار مشیت خداوند متعال هستند؟

دوم کیفیت پیدایش آتش. آتش چه می کند، با چه چیز مشتعل می شود و می سوزاند و زبانه می کشد؟

سوم: فریفتگی کفار به آتش، که خداوند تعالی می فرماید:

**روزگاری که کفار فریفتۀ قوای آتشین می شوند به آنها میدان می دهیم که بچشید آتشی را که با شتاب آن را طلب می کردید.**[[22]](#footnote-23).

در تعریف ذات آتش و چگونگی اشتعال آن عرض می کنم آتش پدیده ای است که از حرکت شدید ذرات و مواد منقبضی که بر اثر گرما منبسط و مشتعل شده اند ظاهر می شود. مثلا ذرات اکسیژن و هیدروژن وقتی ساکن هستند و گرمائی برودت آنها را تغییر نداده، بسته و منقبض می باشند. وقتی حرارت به این ذرات می رسد به شدت حرکت کرده و منبسط می شوند و با این حرکت خود نور را از محیط خود جذب کرده و مشتعل می شوند. از این اشتعال، گرمائی به نام آتش( نار )پدید می آید**.**

**نار و نور** توأم با یکدیگر است. محصول حرکت شدید ذرات را **نار** می نامند و تابش آن را **نور**. برای ایجاد این دو پدیده لازم است دو چیز وجود داشته باشد؛ یکی موادی که با حرکت سریع و شدید خود به یکدیگر برخورد کرده، حرارت و سوزانندگی ایجاد کنند و ضمنا با این تحرک نور را جذب کنند. پس نور و نار دو چیز هستند.

آتش یک حقیقت بسیط( تنها )نیست که فقط مادۀ متحرک باشد بلکه مرکّب است از نور که روشنائی از دل ماده پدید می آید و مادۀ متحرکی مثل اکسیژن که از این حرکت حرارت پدیدار می شود. با برخورد مواد به یک دیگر در اثر حرکت شدید، گرما و سپس سوختن حاصل می شود( مادۀ داغ )و با انعکاس نور روشنائی حاصل می شود( مادۀ روشن ).[[23]](#footnote-24)

این جا دو پدیده می بینیم: نار و نور. داغی در اثر حرکت مواد و تابش در اثر نور.

اکنون به مواد و حرکت و حرارت آن دقت می کنیم. آیا حرکت یک عامل ذاتی در ماده است یا توسط عاملی بیرون از ذات ماده ایجاد شده و سپس سوزش حاصل می شود؟

به عبارت دیگر آیا حرکت ماده مثل ابعاد ماده ذاتی است و بنا بر این ماده دائما متحرک است و سکون وجود ندارد؟ یا نه، حرکت آن توسط عاملی بیرون از ذات ماده ایجاد می شود؟ که برای ایجاد حرکت لازم شود نیروئی بر ماده وارد شود و باز این نیرو از دل ماده اخراج شده آن را ساکن کند؟ آیا حرکت ماده ذاتی است یا از بیرون بر ماده عارض می شود؟

مشاهده می کنیم که مواد در حالات مختلف، با ابعاد خاص و حرکات مخصوص ظاهر می شوند. شکل آن را با ابعاد آن مشخص می کنند و میزان حرکت آن را با حرکت مخصوص آن اندازه گیری می کنند. ماده هرگز از حیث ابعاد بین نفی و اثبات قرار نمی گیرد. این طور نیست که گاهی بدون بُعد و گاهی همراه با بُعد باشد، ولیکن از حیث حرکت بین نفی و اثبات قرار می گیرد. گاهی متحرک است و گاهی ساکن. به این دلیل ثابت می شود که حرکت، عاملی بیرون از ذات ماده دارد. اگر این عامل باشد در ماده حرکت هست و اگر نباشد ماده ساکن است. پس ماده از حیث حرکت مرکّب است و از حیث ابعاد بسیط. وقتی حرکت در ماده بود و نبود دارد پس با بودن یک عامل خارجی در ماده اثبات می شود و با نبودن آن سلب می گردد. و اما بُعد از لوازم ذات ماده است و بین نفی و اثبات واقع نمی شود( بودن یا نبودن ابعاد برای ماده یک فرضیۀ غلط است ). بنا بر این برای پیدایش حرکت در ماده دو چیز لازم است: عامل حرکت دهنده و معمول حرکت پذیر. ماده از حیث حرکت مرکّب است و از حیث بُعد، بسیط است.

می گوئیم ذات مواد و اجسام از قبیل جماد و نبات و حیوان، کمیت بدون کیفیت است. همان طور که حیوان به دلیل جسمانیت و حجم بدنش زنده نیست بلکه به دلیل دمیدن روح در جسمش زنده است، نباتات هم به دلیل جسمانیت خود نبات نیستند بلکه به دلیل روح نباتی که خداوند تعالی به آنها افاضه نموده رویش دارند. مواد و ذرات عالم نیز به دلیل جسمانیت و مادیت حرکت ذاتی ندارند بلکه به دلیل قوه ای به نام روح استمساک که خداوند در نهاد ذرات گذاشته است حرکت درونی دارند. در روایات مراتب روح را به این ترتیب بر شمرده اند که جمادات با روح استمساک ظاهر شده اند و نباتات با روح نباتی، که آن را رشد می دهد تا به حد کمال برسد و حیوانات با روح حیات آمد و رفت می کنند و درک و احساس دارند و انسان با روح علم می داند و خیر و شر را درک می کند. مؤمن با روح ایمان پروردگار خود را عبادت و اطاعت می کند و نبوت روح قدسی است که نبی را از اشتباه مصون نگه می دارد. این کمالات همگی مراتبی از روح است که با عاملی بیرون از جسمانیت در جسم ظهور پیدا می کنند.

مطلب دیگر این که باید ببینیم چگونه این قوا در مواد ظهور پیدا می کنند. می گوئیم مواد ذاتا منفصل هستند؛ به یکدیگر نمی چسبند و یکدیگر را به دنبال خود نمی کشند مگر این که چیزی غیر از خودش به آن تعلق گیرد، و آن روح استمساک است. مواد با این روح به یکدیگر می چسبند و متصل می شوند. مواد را از نظر ذاتی مثل دانه های تسبیحی که در دست دارید فرض کنید. دانه های تسبیح خود به خود به هم وصل نیستند جز این که با واسطۀ دیگری آنها را به هم متصل کرده اند. هم چنین مواد ذاتا ساکن هستند. حرکت در مواد با دمیدن قوه ای خارج از ذات آنها در آنها صورت می گیرد که آن را روح قوت می نامند. روحی که به مواد ساکن نیروی حرکت می دهد. دانشمندانی که به وضعیت ماده آشنا هستند می گویند هر واحد ماده؛ که به آن اتم می گویند، در حقیقت مرکب است از دو ذرۀ مثبت و منفی. ذرات منفی به گرد مثبت می چرخند و ذرات مثبت منفیات را در محور خود نگه می دارد. به ذرات مثبت پروتون و به منفی الکترون می گویند.

می گوئیم چرا پروتون بار مثبت دارد و الکترون منفی؟ با چه نیروئی پروتون الکترون را به دور خود می چرخاند؟ این نیروی مرموز و عجیب بین مواد مثبت و منفی چیست که آنها را به هم نزدیک کرده و به دور هم می چرخاند؟ این نیرو روح استمساک و روح القوه است که خداوند تعالی آن را در مواد دمیده و آنها را طوری مهندسی کرده که به دور هم بچرخند و یکدیگر را در محور هم نگه دارند.

ماده با این نیرو حرکت می کند و از این حرکت گرما و تابش ایجاد می شود، به گرما نار می گویند و به تابش نور. نور و نار همراه یکدیگرند. نار( گرما )از حرکت سریع و شدید، و نور از نیروی درونی ماده ظاهر می شود. همان طور که حرکت و روشنائی در صنایع برقی با نیروی برق ایجاد می شود. اگر بتوانی این نیرو را در ماده ببینی درست مثل روح است که خداوند تعالی در اجسام می دمد. جنسیت روح و ملائکه یکی است و در حقیقت یکی هستند. خداوند تعالی مواد داغ( ناری )را با این قوۀ محرکه تعریف می کند و می فرماید**:**

**فرشتگان خشن و شدید بر آتش هستند**. و می فرماید: **نوزده فرشته بر آتش هستند** دیگر این که بدانیم ملائکه ذاتا چه هستند؟ آیا افرادند، که مثل اجسام صورت های مختلف داشته باشند و یا اطوارند، که مثل نور و روح در مراتب گوناگون قرار می گیرند ولی ذاتا نامتناهی و نا گسسته هستند؟

عدد چیز محدودی است که به دلیل ابعاد ثلاثۀ خود ابتدا و انتها دارد. اعداد وقتی تراکم پیدا کرد تجسم و ظهور پیدا می کند و بعد به شماره های یک، دو، سه...شمارش می شوند. همه چیز به دلیل حدود مشخص خودش شمارش می شود، مثل درخت و سنگ و... اشیاء از یکدیگر جدا هستند و طوری نیست که حدود خود را کنار گذاشته و داخل در یکدیگر شوند و حدود مشخصات عددی خود را از دست بدهند. اعداد گرچه مثل هم هستند( همه عددیت دارند )ولیکن اجتماع مثلین( یعنی دو همان یک باشد )و اجتماع نقیضین( یعنی بودن و نبودن مثل هم باشد )محال است. زیرا موجودیت اعداد به سبب حدود و ابعاد هر عدد است؛ سنگ ها و انسان ها و حیوان ها هر کدام عددی هستند، و پیدایش عدد مستلزم این است که مواد به شکل خاصی تشکیل شود. اگر ماده و ذراتی نبود که اجسام عالم را تشکیل دهند مصداقی برای عددیت وجود نداشت.

اما اطوار حالات و مراتبی است که در یک حقیقت رخ می دهد و با این اطوار شدت و ضعف در اجسام پدید می آید. اطوار مراتبی از یک حقیقت واحده است که ذاتا حدی نمی پذیرد تا محدود شود؛ و این مراتبِ شدت و ضعف( اطوار )هنگامی ظاهر می شود که مجردات به مادیات تعلق می گیرد. نور در تعلق به چهرۀ خورشید مراتب بیشتری دارد از نور متعلق به چهرۀ ماه و ستارگان و اگر این تعلقات نبود در ذات مجردات فرق و امتیازی پیدا نمی شد. می بینید که تعلق روح و نیرو به حشرات کمتر است از آنچه به حیوانات تعلق گرفته است، و یا تعلق علم به انسان بیشتر از تعلق آن به حیوانات است.

بنا بر این مجردات حقیقت واحدی هستند که با تعلق به مادیات و اجسام دارای اطواری از مراتب شدید و ضعیف می شوند. نور با ظهور در ماده، دارای اطوار می شود و ملائکه هم همین طور زیرا همان جنس نور هستند. همۀ این ها اسباب دست خدای تعالی هستند که با مهندسی خداوند تعالی به اطوار مختلف ظاهر می شوند کما این که مولا علیه السلام می فرماید: خداوند آسمان و زمین را پر کرد از اطوار ملائکۀ خود.

ملائکه یک جا طوریست که به آن جبرئیلگفته می شود و یک جا میکائیل. هنگام افاضۀ نور و روح جبرائیلاست و هنگام سلب روح و نور عزرائیل است. هنگام اندازه گیری روح و نور میکائیل است و هنگام قیام و بعثتاسرافیلاست. در جنسیت مجردات فرق و امتیازی نیست؛ مثل برق و الکتریسیته در صنایع برقی که باعث حرکت یا روشنائی می شود در حالی که یک جنس است. یا ملاحظه می کنید که روح در بدن انسان یک حقیقت در اطوار مختلف است. روح وقتی می بیند بینائی نامیده می شود؛ وقتی می شنود شنوائی است و وقتی فکر می کند عقل و فکر و حس و لمس و نماءو غیر ذلک است. وقتی هم که تعلق آن از بدن قطع می شود همۀ این حواس و لغات مربوطه از بین می رود. پس روح و نور و ملائک حقیقت واحدی هستند که در اطوار گوناگون ظاهر می شوند. از آن جهت که به ارادۀ خداوند متعال کار می کند مَلَک است و از آن جهت که نیروی محرکه برای عصیان و ظلم است **شیطان**. و اگر از بدنۀ این عالم بزرگ خارج شود تمام این لغات و عبارات بی معنا شده و از بین می رود. نه ملک می ماند و نه شیطان و نه زمین و آسمان و نه انسان و حیوان. کما این که می فرماید:

**هر چه در روی زمین است عاقبت فانی می شود و آن که وجهۀ الاهی دارد باقی می ماند.[[24]](#footnote-25)**

از جملۀ اطوار ملائکه نیروی آتش است. نیروئی که شدیدا مواد و ذرات را به حرکت در می آورد و با این تحرک حرارت ایجاد کرده و هر چه را بر سر راهش باشد می سوزاند.

وقتی به این آیۀ شریفه که راجع به جهنم است دقت می کنیم می بینیم خداوند تعالی برای نشان دادن شدت قوای آتش و کثرت حرکت ذرات آن می فرماید نوزده فرشته بر آتش موکل هستند که همه چیز را می سوزانند. و در آیۀ دیگر می فرماید ملائکۀ غلاظ و شداد بر آتش موکل هستند.

این دو آیه مترادف هستند و یکدیگر را تفسیر می کنند. در این دو آیه خداوند تعالی شدت قوای آتش را تعریف می کند. سابقا طبق فرمایش مولا علی علیه السلام گفتیم که ملائکه ذاتا اطوار هستند نه افرادی که از یکدیگر مشخص باشند. اطوار به نیروی مجرد از ماده اشاره می کند. نیرو چیزی نیست که تراکم و تجسم و تشخص داشته باشد بلکه با تعلق به ماده در شدت و ضعف ظاهر می شود. در این آیه از شدت مراتب نیرو های آتش خبر داده شده است.

برای کشف این قوا می گوئیم باید آتش را در حالت ابتدائی آن در نظر بگیریم و با یک مقیاس، میزان شدت و سوزش آن را به دست آوریم و این میزان را واحد مقیاس خود قرار دهیم. مثلا مقداری نفت یا بنزین مشتعل را در نظر گرفته و مقدار نیروی سوزانندگی آن را در ابتدای حرکت واحد اندازه گیری حرارت قرار می دهیم. این آتش معمولی را که با نیروی خود جسمی به مقدار یک کیلو گرم را حرکت می دهد در نظر گرفته، به صورت توان یا ضرب، تا نوزده بار محاسبه می کنیم. می گوئیم شدت حرارت و حرکت در نار جهنم نسبت به نار معمولی در دنیا به توان نوزده می باشد.

مقیاس دیگر برای محاسبۀ بالاترین مرتبۀ حرارت این است که درجۀ حرارت آتش معمولی ناشی از سوخت نفت یا هیزم و شعاع گرمای آن را به عنوان نقطۀ صفر در دایرۀ آتش حساب کنیم، درجۀ حرارت را در مرتبۀ دوم آنقدر زیاد کنیم که دایرۀ اولِ حرارت مثل نقطۀ صفر در مرکز دایرۀ دوم باشد. مثلا بگوئیم حرارت مرتبۀ اول به شعاع سه متر است؛ این اندازه را مرکز دوائر بعدی قرار بدهیم. بعد حرارت را توسعه دهیم آنقدر که دایرۀ اول مثل یک نقطۀ صفر در دایرۀ دوم دیده شود و دایرۀ دومِ حرارت نقطۀ صفر در مرکز دایرۀ سوم، و به همین ترتیب دایرۀ سوم نسبت به چهارم، تا نوزده برابر شود. این دایره های حرارت و شعاع آتش را طوری محاسبه کن که هر بار دایرۀ قبلی نقطۀ صفر در مرکز دایرۀ بعدی باشد؛ تا نوزدهمین دایرۀ حرارت، که دایرۀ هجدهم با همۀ وسعت خود چون نقطۀ صفری در مرکز آن باشد. به این ترتیب مقدار حرارت آتش جهنم به دست می آید.

در آیه قبل(30 )فرمود: **ما اصحاب آتش را به شمارۀ نوزده معرفی نمودیم تا این تعریف مایۀ فتنۀ کفار باشد...**

در این آیه به دو مطلب اشاره شده است. یکی این که خداوند تعالی ملائکه را اصحاب آتش قرار داده، و دیگر این که عدۀ آنها را موجب فتنه برای کفار قرار داده است.

طبق آنچه مولا علی علیه السلام در تعریف ملائکه می فرمایند، ملائکه اطوارند نه افراد؛ پس ملائکۀ موکل بر آتش نیروهای آتش هستند که مواد آتش زا را می پراند و حرارت و روشنائی ایجاد می کند و در این قوای نهادین ماده که ملائکه باشند شدت و ضعف پیدا می شود، زیرا خاصیت طبیعی نیرو ظهور در اطوار گوناگون است؛ کما این که دو نفر انسان که از نظر حجم بدن مساوی هستند لزوما زور و قوت آنها مساوی نیست. فرد نیرومند صد کیلو بار بر می دارد و آن دیگری بیش از پنجاه کیلو نمی تواند بردارد. یا نیروی برق، که در یک چراغ شدت و ضعف پیدا می کند. پس نیرو در مواد امکان شدت و ضعف دارد. ملائکۀ موکل بر آتش قوای نهاد ماده هستند که ماده با آن حرکت می کند. اگر ملائکۀ آتش افرادی باشند که با وسائلی آتش جهنم را شعله ور کنند لازم است موادی آتش زا در دست داشته باشند( که این تصور منجر به دور و تسلسل می شود )

و اما خداوند تعالی ملائکۀ آتش را برای کفار یک فتنه معرفی می کند. فتنه یعنی یک چیز فریبنده مثل مال و اولاد و زن نیکو روی که برای انسان جالب هستند. می گوئیم چطور ممکن است مردم مفتون آتش شوند؟ آیا آتش چیز زیبا و خوبی است که انسان را فریفتۀ خود می کند که خداوند تعالی در آیاتی می فرماید:

**می پرسند روزگار حکومت دینی چه وقت است؟( در جواب بگو )روزگاری که کفار فریفتۀ قوای آتشین می شوند. به آنها میدان می دهیم که بچشید آتشی را که با شتاب آن را طلب می کردید( می گفتید کجاست جهنم)[[25]](#footnote-26).**

آتش فتنه است و کفار مفتون آن هستند، و وقتی چیزی برای مردم سود بخش باشد مفتون آن می شوند، کما این که هرگز مفتون یک چیز خبیث و خشن و مضر نمی شوند. پس باید ببینیم آتش و منافع آن چیست که کفار را فریفته کرده است.

آتش نقش عجیبی در زندگی انسان و رفع نیاز های او داشته و او همیشه در ساخت و سازهای خود از آن استفاده کرده است. چهار عنصر آب و هوا و خاک و آتش پایۀ زندگی هستند که اگر نبودند حیات هم نبود. پس انسان از آتش بهره های فراوانی در زندگی خود برده است و به خصوص در قرون اخیر که به شدت به استفاده از آتش رو آورده، از آن در ساخت صنایع عجیب و ماشین های پر سرعت خود استفاده کرده، گره از مشکلات زندگی خود باز کرده است. سوار بر ماشین ها و سفینه های خود شده و صنایعی جنگی ساخته است که می تواند موشک ها و بمب ها را به مسافت های دور پرتاب کند، تا بالاخره نیروی ذرات اتمی را کشف و استخراج کرده است و اما کفار خبر ندارند که این نیرو همان جهنم آنها خواهد بود. هم چنین وسائلی برای تولید برق و استفاده از نیروی الکتریسیته ساخته و همه جا را با آن وسائل روشن کرده اند طوری که شب را چون روز روشن کرده اند.

این موفقیت ها معنی فریفتگی کفار به آتش است. عامل تمام این اختراعات و اکتشافات همین آتش است که حرارت و روح و نیروی نهاد مواد است. یکی از این صنایع عجیب که بالاخره بشر توسط آن خود را خواهد سوزاند و زندگی خود را نابود خواهد کرد همین موشک های هسته ای است که خدای تعالی در این رابطه می فرماید:

**... همیشه کفار با صنایع جنگی خود به سر خود می کوبند یا خانه را بر سر خود خراب می کنند تا وقتی وعدۀ خدا( امام زمان )ظاهر شود. خدا خلف وعده نمی کند.[[26]](#footnote-27)**

و هم چنین آنجا که می فرماید:

**روزی که کفار فریفتۀ آتش می شوند...** و می فرماید: **این همان** چیزی**است که با عجله می طلبیدند**. و از قول کفار می فرماید: **وعدۀ خدا کی می باشد اگر شما پیغمبران راست می** **گوئید.**

بنا بر این آتش نیروئی عجیب و به شدت فریبنده است که مردم در زندگی خود به آن جلب شده و تمام توجه خود را به آن معطوف کرده اند، نفت و بنزین و سایر مایعات و گازهای آتش زا را از اعماق زمین استخراج نموده و آن را مانند خونی که در رگ های انسان است در زندگی ماشینی خود به جریان انداخته اند.

**8- آتش کوچک، متوسط و کبرا:**

نکتۀ دیگر این که خداوند تعالی در بعضی آیات از شدت و ضعف آتش خبر می دهد و آن را به صغرا و کبرا تقسیم می کند. می فرماید: فقط شقاوتمندان از آتش دوری می کنند. **همان ها که آتش بزرگ را روشن می کنند بعد در آن آتش نه می** **میرند و نه زندگی دارند.[[27]](#footnote-28)**

به نظر می رسد خداوند تعالی آتش را به کوچک و بزرگ و متوسط تقسیم می کند، و این توصیف از آتش دلیلی است بر این که تا رسیدن به درجۀ آتش کبرا مراحلی طی می شود. درجۀ حرارت اولیۀ آن را آتش صغرا، درجۀ دوم را وسطی و درجۀ سوم را کبری می نامیم.

با نظر به حرکت مشتاقانۀ کفار به سوی آتش، که بالاخره آن را اخیرا از آرامگاه مخفی خود استخراج کردند می بینیم که این حرکت با استفاده از نیروی بخار آغاز شد. ابتدا قطار و ماشین های بخار را به حرکت در آوردند و بعد با ساخت وسائل آتش زا نیروی بخار را کنار گذشته مشتاقانه وسائلی برای استفاده از باروت ساختند و بعد مواد پر انرژی دیگری مثل تی ان تی به دست آورده و نهایتا به انفجارات هسته ای دست زدند و این نیرو همان فلق در سورۀ( فلق )است که خداوند تعالی در بارۀ آن **آتش از شر آن پناهگاهی می جویند.** می فرماید:

**بگو پناه می برم به خداوند فلق( شکافندۀ اسرار )از شر مخلوقات**.[[28]](#footnote-29)

فلق اصل آتش است، یعنی همان آتش کبرا. در روایات آمده است که:

**فلق وادی جهنم است که اهل جهنم از شر آن به دنبال پناهگاه هستند**. این آتش کبرا در طبیعت تحت کنترل بوده و زمام آن به دست خدا است و در برابر چشم مردم نبوده که آن را استخراج کنند و به جان خود بیاندازند. اما آنقدر برای کشف این نیرو خود را به رنج انداخته و تحقیق و اکتشاف کردند تا بالاخره این فلق شکافته شده و از آرام گاهش خارج شد و اکنون با تمام نیروی انفجاری خود بر کافران مسلط شده است. این همان **غاشیه** است که خداوند تعالی می فرماید:

**آیا عذاب فراگیر جهانی را دانسته ای[[29]](#footnote-30)** و در سورۀ دخان می فرماید:

**تو ای پیغمبر من برای ظهور دولت حق در انتظار روزی باش که آسمان( افکار آنها )دود و آتش فراوان ظاهر سازد.[[30]](#footnote-31)**

از این آیه که خداوند تعالی می فرماید ما اصحاب آتش را ملائکه قرار دادیم، و از فرمایش امام علی علیه السلام که در تعریف ملائکه می فرماید ملائکه اطوار مختلف هستند، نتیجه می گیریم که ملائکه، قوای نهاد مواد آتش زا هستند نه افرادی که مواد نار را حرکت داده تا همه چیز را در مسیر خود بسوزاند.

**ادامۀ آیه 31 : لیستیقن الذین اوتوا الکتاب و یزداد الذین آمنوا ایمانا...**

تا اهل کتاب هم از طریق مقابله و مشابهت دو کتاب آسمانی یقین پیدا کنند که قرآن حق است، و دیگر این که ایمان اهل ایمان زیاد تر گردد...

خداوند تعالی به یقین رسیدن اهل کتاب را علت قرار می دهد برای گفتۀ خود( در بخش اول آیه ): ملائکه را اصحاب آتش قرار دادیم...

می پرسیم چگونه با این آیه، ایمان اهل ایمان و یقین اهل کتاب زیاد می شود؟

عرض می کنم همان طور که می دانید اهل کتاب، یهود و نصاری هستند که این چنین مفتون آتش شده و به استخراج آن رو آورده اند و اکنون که آن را به دست آورده اند( با آیات قرآن و تورات و انجیل مقایسه کرده )به یقین رسیده اند که آنچه خدای تعالی در تعریف آن فرموده حقیقت دارد، آنجا که می فرماید: ملائکۀ سخت و شدیدی بر آتش موکل هستند؛ و در بارۀ توان آتش فرموده: نوزده فرشته بر آن موکل هستند.

در آیات فوق خداوند تعالی از ازدیاد توان نیروی آتش خبر می دهد، که توضیح کیفیت آن تا نوزده برابر به عرض رسید؛ و بعد ازدیاد ایمان مومنین را فرع بر آن خبر می داند. زیرا همان طور که اهل کتاب به صحت گزارش های قرآن در بارۀ آتش جهنم پی می برند مومنین هم به صحت حقایق قرآن بیشتر پی برده و ایمان آنها اضافه می شود. کفار به صحت اخبار قرآن پی می برند ولی به خدا ایمان نمی آورند در حالی که ایمان مومنان با درک هر چه بیشتر عجایب قرآن بیشتر می شود.

**در ادامۀ آیۀ 31 می فرماید**:

**و لا یرتاب الذین اوتوا الکتاب و المومنون...** و اهل کتاب و مومنون در حقانیت قرآن شک نکنند

ارتیاب از مصدر ریب به معنی شک در واقعیت یک چیز است. وقتی خداوند تعالی از یک واقعیت خبر می دهد کفار در آن شک می کنند و مومنان به آن خبر ایمان می آورند، اما وقتی کفار با آنچه خداوند تعالی خبر داده بود روبرو می شوند مجبور به قبول واقعیت شده و شک آنها برطرف می شود. وقتی خداوند تعالی در بارۀ جهنم می فرماید فرشتگان سخت و شدیدی بر آن موکل هستند کفار تا وقتی با آن روبرو نشوند در این گفتار شک دارند و آنگاه که به چشم خود آن را ببینند یقین به درستی گفتار خدا پیدا می کنند.

اما بدان که آنچه خدای تعالی در بارۀ اهل کتاب و مومنین در آیۀ فوق ذکر کرده مربوط به زمانیست که کفار آتش جهنم را استخراج نموده و حال که آن را به چشم می بینند به گفتۀ خداوند تعالی یقین پیدا کرده اند؛ هم چنین مومنان ضعیف الایمانی که قبلا به یقین نرسیده بودند. این گزارش از حالات کفار و مومنین ضعیف الایمان مربوط به زمانی است که آتش جهنم را استخراج کرده ولی هنوز به آن معذب نشده اند، اما بعد از این که معذب به عذاب شدند، مومنان در آن عذاب با کفار نخواهند بود.

**در قسمت دیگری از آیۀ 31** خداوند تعالی اعتراض کفار را بر این مثل ها بیان می کند و می فرماید:

**و لیقول الذین فی قلوبهم مرض**( الکفر و النفاق )**و الکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا کذلک یضل الله من** **یشاء و یهدی من یشاء...**

و صدای اعتراض منافقین بلند شود که منظور خدا از این مثل ها چیست( که اصحاب آتش را ملائکه، و عدۀ آنها را نوزده تا معرفی کرده؟)خدا این طور عده ای را گمراه و عده ای را هدایت می کند( تا اعتراض کننده بداند چرا اعتراض می کند)...

می فرماید این مثل ها را زدم تا کفر و نفاق آنها در تمسخر و اعتراض به آیات خدا آشکار شود. کفار وقتی مطلبی را می شنوند که به عقل خود آن را نمی فهمند، از آنجا که حدی در اطاعت از خدا برای خود قائل نیستند و مانند مومنین متعبد نیستند جسورانه آن مطالب را مسخره می کنند و با این عکس العمل کفر و نفاق خود را ظاهر می کنند در حالی که مومن وقتی مطلبی از خدا و رسولان الاهی می شنود، اگر هم به عقل خود عمق آن را نفهمد با تسلیم و تعبد به آن ایمان می آورد و می گوید هر چه هست از جانب خدا است؛ حد اطاعت و ادب را رعایت می کند و به خود اجازۀ جسارت در برابر خدا را نمی دهد. در آیۀ دیگری در سورۀ بقره خداوند تعالی در این رابطه می فرماید:

...**کسانی که اهل ایمان هستند با این مثل ها هدایت می شوند؛ می گویند راه کشف حقیقت است ولی کفار که دیدۀ ظاهر بینی دارند اعتراض می کنند که این چه مثل هائیست و منظور خدا از این مثل ها چیست که بسیاری را گمراه می کند و بسیاری را هدایت؟...[[31]](#footnote-32)**

خداوند تعالی مطالبی را که از فکر مردم بالاتر است به صورت مثل بیان می کند تا مومن و کافر در مقابل این مثل ها با عکس العمل خود شناخته شده، خبیث و طیب از یکدیگر تشخیص داده شوند و ایمان مومنین حجتی بر علیه کافران باشد تا روز قیامت به کفار گفته شود که مومنان هم مثل شما اسرار غیب را نمی دانستند ولی ایمان آورده و گفتند همۀ این آیات از جانب پروردگار ما نازل شده است، شما هم نمی دانستید ولی آن کلمات را مسخره کردید.

دلیل این امتحانات این است که دین در واقع مکتب و مدرسه است. خداوند تعالی درهای این مکتب را بروی بندگان خود باز کرده تا تعلیم و تربیت یابند و به درجۀ علم و حکمت برسند. خداوند تعالی به منزلۀ استاد است و انسان به منزلۀ شاگرد، و دین و کتاب خدا هم مکتب انسان است. شاگرد باید در هنگام ورود به مکتب و در حضور استاد مؤدب و آماده بایستد تا در کسب علم موفق شده و جهل و سفاهت را از خود دور کند. ادب ورزی شاگرد و ادب کردن او لازمۀ آموختن و پذیرفتن گفته ها و فرامین معلم است و همین ادب و تسلیم باعث امتیاز مومن از کافر شده، خداوند تعالی کافر گستاخ را از مکتب خود اخراج می کند. کسی که ادب ندارد با اساتید و دانش جویان مدرسه بیگانه است پس لازم است اخراج شود تا مزاحم درس خواندن و کسب درجات شاگردان مومن نشود.

اولین وظیفۀ دانش آموز پاک دامنی و تصفیۀ نفس است تا به این ترتیب بتواند آنچه خالص است به سوی خود جلب کرده و آنچه ناخالص و نامناسب است از خود دفع نماید. استاد ابتدائا مطالبی را که عقل شاگردش به آن نمیرسد در اختیار او می گذارد تا میزان ادب و تسلیم و احترام او را به مقام استاد بسنجد. شاگرد با ایمان کلام خدا را می شنود، با قلب و زبان خود مشتاق درک آن مطالب می شود و هر چه استادش بگوید انجام می دهد زیرا او به طلب نجات و سعادت به مکتب خدا وارد شده است ولی کافر وقتی کلام خدا را می شنود آن را مسخره می کند زیرا او برای طلب نجات به دین خدا رو نیاورده بلکه می خواهد در دنیای خود از آن استفاده کند. پس اگر دین منفعت دنیائی برایش نداشت آن را ترک می کند و قهرا گمراه می شود و گمراهی او به دست خدا نیست.

ضلالت به معنی عدم هدایت است. به این معنی نیست که خدا کافر را از طلب هدایت باز دارد و یا او را از راه کنار بکشد و یا به سبب ناتوانی او از کسب هدایت، از مکتب اخراج کند. هدایت، یک امر وجودی است که به ارادۀ خدا ایجاد می شود ولی ضلالت عدم وجود است و عدم به فاعل احتیاج ندارد که ما فاعلِ عدم را ظالم بدانیم.

**در آخرین قسمت آیۀ 31 می فرماید**:

**و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر.** به جز خدا کسی کمیت و کیفیت لشکر او را نمی داند. این آیات فقط برای پند گیری بشر است.

در این قسمت از آیه خدای تعالی خبر از سربازان خود می دهد که توسط آنها امور هدایت کافران و اضلال معاندان را انجام می دهد. همان طور که هر سلطانی خواسته های خود را توسط سربازانش انجام می دهد، جز این نیست که خداوند تعالی هم در ملک و سلطنت خود جنودی دارد که هر چه بخواهد توسط آنها انجام می دهد. خدا سلطانی است که شأن و کبریائی او عظیم است.

جنود خدا دو قسم هستند قسمی عالم و مختار، که از اوامر پروردگار خود به علم و اختیار اطاعت می کنند؛ مانند انبیاء و صالحان و پرهیز کاران. آنها سربازان خدا هستند که به امر او مأموریتی را انجام می دهند. قسم دوم سربازانی که از خود اراده و اختیاری در اطاعت یا معصیت پروردگار عالم ندارند بلکه اسباب و ابزار انجام مشیت خدا هستند، مثل ملخ و کرم و وزغ که خدا بر فرعون و آل او مسلط کرد و پرندگان ابابیل که بر سر لشکر ابرهه فرستاد و آنها را با سنگ ریزه های سجّیل نابود کردند و باد و طوفان و سیل و سرما که بر دشمنان خود مسلط می کند. همۀ این اشیاء و اشخاص، جنود خداوند تعالی هستند.

در آخرین قسمت آیه می فرماید: **این آیات برای پند گیری بشر است.**

با ضمیر( هی )به گفته های قبلی خود اشاره می کند. می فرماید: و ماهی الا ذکری للبشر. یعنی آتش جهنم را به این صورت بیان کردم تا بشر را از کفر و عصیان بترسانم، شاید ذکر چنین جهنمی باعث برگشت از خط گمراهی و توبۀ او شود. خداوند تعالی آتش جهنم را آن طور که در قیامت خواهد بود نمی شود الان برای کفار مجسم کند زیرا این آتش امروز نیروئی مفید و منظم، ساختۀ خداوند است، کفار آن را استخراج می کنند و در روزگار دین روشن می سازند. پس بایستی قبل از روز قیامت خداوند تعالی این جهنم را به بشریت هشدار دهد. به این دلیل می فرماید این آیات برای پند گیری بشر است.

در آیات بعد خداوند تعالی به ماه و پایان شب و درخشش صبح قسم می خورد. می فرماید:

**آیات 32 الی 35- کلا و القمر و اللیل اذ ادبر و الصبح اذا اسفر انها لاحدی الکبر.**

قسم به ماه تابان این طور نیست که خیال می کنند. و قسم به شب طولانی جهل بشر( دوران غیبت امام )و قسم به صبح طلوع چهرۀ امام؛ که قیامت و عامل آفرینندۀ آن یکی از آیات بزرگ خداوند است. این قسم های پی در پی مربوط به قیامت است. قسم به شب و مظاهر آن و به صبح و مظاهر آن. این مظاهر، خورشید و ماه، سلطان شب و روز هستند.

**9- تفسیر و تأویل قسم های خداوند در قرآن:**

قسم با جواب آن قسم بایستی رابطۀ مناسبی داشته باشد. خداوند تعالی قسم هائی را ذکر می کند تا بگوید که این آتش برافروخته شده یکی از هولناک ترین مسائل روز قیامت است و انسان گمان نکند که چیز ساده ایست، آن طور که رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابولهب می گفتند ما آن نوزده فرشته را می کشیم و از جهنم بیرون می رویم. خداوند تعالی از این جهت می فرماید جهنم یکی از مسائل بزرگ است که به انسان هشدار و انذار بدهد و کفار را بترساند از این که به راهی بروند که منجر به جهنم شود.

اگر به تأویل آیات دقت کنیم ارتباط بسیار خوبی را بین این آیات می بینیم. شاید بگوئید خداوند تعالی به این ماه و به شب زمانی قسم خورده است ولی من عرض می کنم در این صورت هیچ ربطی بین قسم ها و جواب آنها وجود ندارد زیرا اولا قسم خوردن به اشیاء بی معنی است و به اشخاص معمولا قسم می خورند. آیا شخص عاقل جایز است بگوید به لباسم و اجناسم و حیواناتم قسم که چیزی جز حق نمی گویم؟ خورشید و ماه هم جزو اشیاء هستند و مورد قسم واقع نمی شوند. اما اگر بگوئی مراد از قسم خوردن به شب و ماه و صبح و غیره معانی تأویلی آن ها است در این صورت قسم جایز است.

پس( بر اساس مبانی تأویل )می گوئیم قمر تأویل به ولایت علی علیه السلام شده است. در تأویل آیات:

**و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها**. معصوم علیه السلام می فرماید:[[32]](#footnote-33) شمس رسول خدا و قمر امیر مومنان است. تأویل لیل سلطان باطل است و نهار سلطان حق امام قائم علیه السلام است که در آخر الزمان قیام می کند. همان طور که شب نور خورشید را بر ما می پوشاند، دولت باطل هم ما را از حق و علم رسول خدا صلوات الله علیه محجوب می کند. رسول خدا( ص )خورشیدی بود که غائب شد و غروب کرد، مثل خورشید که در آسمان غروب می کند و بعد از ایشان علی و اولاد معصوم ایشان علیهم السلام در این شب تاریک قیام کردند و مردم قدر و مقام آنها را نشناختند تا از نور وجودشان استفاده کنند. بعد از رسول خدا فتنه هائی چون پاره های شب تار ایجاد کردند که این فتنه ها تا قیام قائم علیه السلام ادامه دارد و مردم امام خود را چه ظاهر باشند و چه غائب نمی شناسند. آن بزرگواران بعد از رسول خدا( ص )مثل ماه در شب تاریک حضور دارند تا انسانهائی که معرفت به آنها دارند از نور هدایت آنها بهره مند شوند، زیرا وقتی اهل باطل در مقام اهل البیت نشستند حق و علم از چشم مردم پنهان شد.

پس وقتی دوران زندگی بشر بعد از رسول خدا( ص )شب تاریک است و نقش ائمه علیهم السلام در دل این شب طولانی نقش ماه تابان، معلوم می شود که معنای سپیدۀ صبح، قیام قائم علیه السلام یا نزدیک شدن آنست، مثل سپیدۀ صبح که قبل از طلوع خورشید آشکار می شود. علم و حکمت هم به همین ترتیب ظهور پیدا کرده و با قیام قائم علیه السلام دین خدا ظاهر می شود.

اما کافران در طول این شب غیبت روشهای کشف جهنم را به دست آورده و بالاخره آن را از دل طبیعت استخراج می کنند و در آستانۀ قیام آن حضرت به جان خود می اندازند. خدای تعالی در این باره می فرماید: **در روزگار ظهور دین، خودشان روشن می کنند، با این که از جهنم خود غائب نیستند[[33]](#footnote-34).**

در آن حال مشاهده می کنند که جهنم چقدر عظیم است، کما این که خداوند تعالی خبر میدهد که آن دود و آتش همۀ مردم را فرا می گیرد.

**در آیۀ 33 می فرماید**: **قسم به شب طولانی جهل بشر**( دوران غیبت امام )

یعنی وقتی مدت غیبت کامل شد و به پایان رسید و سپیدۀ صبح قیام امام( ع )آشکار شد، خواهند دید که جهنم و قیامت چه حادثۀ بزرگی است. عظمت آن را می بینند در حالی که قبلا آن را تحقیر کرده و به مسخره می گفتند آن نوزده فرشته را می کشیم.

خداوند تعالی قسم می خورد که جهنم یکی از حقایق بزرگ است ولیکن آنها این عظمت را بعد از اتمام شب غیبت و اقبال روز قیام مشاهده می کنند.

در قرآن کریم هر جا کلمۀ نهار ذکر شده، تفسیر به قیام قائم علیه السلام شده است. بر طبق این تفسیر زمانی که خورشید امامت درخشید و زمین به نور او روشن شد و امام در مقام عظیم خود قرار گرفت زندگی را سراسر از عدل و داد پر می کند و کفار را از دایرۀ حکومت و حیات اخراج می کند، که در بعضی احادیث فرموده اند آن حضرت علیه السلام قدرت کفار را به صفر تنزل می دهد و دست خود را بر سر مومنین گذاشته عقل و دانش آنها کامل می شود. آن موقع است که کافران با آتش جهنم روبرو می شوند در حالی که بهشت برای پرهیز کاران خود نمائی می کند، و می بینند که قیامت چه حقیقت بزرگی است.

در این آیات می بینید که خداوند تعالی مشاهدۀ بزرگی آتش را مقید به زمان پشت کردن شب و رو آوردن روز کرده است. معنی این دو زمان، اتمام سلطنت باطل و اقبال سلطان حق است. یعنی با پایان یافتن دورۀ غیبت و پیش آمدن ظهور امام علیه السلام به بزرگی آتش پی می برند. خداوند تعالی کُبرویّت آتش را در سورۀ **اعلی** نیز چنین وصف می کند:

فقط شقاوت مندان از قرآن دوری می کنند، همان ها که آتش بزرگ را روشن می کنند[[34]](#footnote-35)...

**آیات 36، 37- نذیرا للبشر لمن شاء منکم ان یتقدم او یتأخر.**

مردم را از عاقبت گناه می ترساند. تا معلوم شود چه کسی به فکر قیامت است یا دنیا پرست است.

سپس در توصیف آتش می فرماید آن یک هشدار برای بشر است.

خداوند تعالی با این هشدار، انسان را از آتشی می ترساند که در طریق کفر او برافروخته و آماده شده و در روزگار دین قبل از قیام قائم علیه السلام آن را روشن می کند. می فرماید این آتش برای افرادی که به سوی خداوند تعالی قدم بر می دارند و یا به خدا پشت کرده اند یک هشدار است. کسی که به سوی خدا قدم بردارد به او مربوط می شود و کسی که این حرکت را به تأخیر اندازد، از خط اطاعت خدا خارج شده، لاجرم در طریق کفر با این آتش مواجه خواهند شد.

**10- تقدم و تأخر اعمال:**

تقدم و تأخر در این آیه به معنای تکامل و تنزل است. کسی که با علم و عمل خود تکامل پیدا می کند رجوع به خدا نموده و با عبادت بیشتر معرفت به خدا پیدا می کند و به درجات عالی می رسد و کسی که از خدا رو برگرداند، از علم و عقل و شعور به سفاهت و گمراهی تغییر جهت داده و بالاخره به پست ترین وضعیت وجودی تنزل پیدا می کند.

پس تقدم به سوی خدا به معنی تکامل انسان در علم و ایمان است، همان طور که یک کودک در طریق تکامل به مقام پدرش می رسد و تأخر از خدا به معنی حرکت به سوی کفر و عصیان است، همان طور که یک کودک به ولایت پدر پشت می کند و در این راه از والدین خود محروم می شود.

خداوند تعالی می فرماید آتش را با همۀ خطراتش در اختیار بشر گذاشتم تا از کفر بترسد و به خدای خود توجه کند. در آیات بعد می فرماید:

**آیات 38 الی 42- کل نفس بما کسبت رهینه الا اصحاب الیمین( انهم )فی جنات یتسائلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر.**

همه کس در گرو اعمال خود هستند. مگر حق جویان. که آنها در زندگی بهشتی همه با هم. از گناه کاران می پرسند. چه عاملی شما را به جهنم کشاند.

از آن جاکه آیۀ قبل تقدم و تأخر در مسیر علم و عمل را بیان کرد، آیات بعد از آن هم به آن مطالب مرتبط است. اول تقدم و تأخر را به معنی پیش رفت نفس در مسیر کمال و یا تأخر از کمال مطرح می کند، به این معنی که تقدم نفس کسب خیر و حرکت در راه به سوی خدا است و تأخر نفس در کسب شر و فساد. بعد می فرماید هر نفسی مرهون کسب و کار خود است مگر اصحاب راستی و درستی.

می فرماید هر کس در گرو اعمال خود می باشد به جز حق جویان؛ به این معنی که نفوس انسان ها در بند اعمال بد خود هستند نه اعمال خیر.

**11- اعمالی که انسان را گروگان می گیرد:**

رهن در این جا به معنی حبس است. راهن مالی را نزد مُرتهن گرو می گذارد و این مال آنجا حبس می شود به طوری که هیچ یک از آن دو نمی توانند از آن استفاده کنند. همان طور که بهره مندی از این مال با گرو گذاشتن حبس می شود، انسان هم با اعمال بد خود از منافع وجود خود محروم می شود و عمل بد آزادی و رستگاری را از انسان سلب می کند.

اعمال بد دو نوع است. عمل بدی که به شخص عامل ضرر می زند. او خود را آلوده کرده و از کسب کمالاتی که لایق آن است باز می ماند. مثلا کسی که شراب می خورد یا در جهاد و کسب علم سستی می کند نفس خود را پست کرده و مانع تقدم خود به سوی خدا شده است. در این صورت از منافع وجودی خود بی بهره می ماند، گویا نفس خود را حبس کرده و در رهن عمل بد خود قرار داده است.

نوع دیگر اعمالی مثل غیبت و تهمت و قتل و خیانت است که عامل آن به دیگران ظلم می کند؛ علاوه بر این که خود را از کسب کمال باز داشته، نزد مظلومی که از ظلم او به خدا شکایت می کند حبس شده است و تا وقتی به شکایت مظلوم رسیدگی نشود نمی تواند به سوی پروردگار خود قدم بردارد و از لطف و رحمت او بهره مند شود. این افراد رهین و مرهون اعمال بد خود هستند و قادر به حرکت و بهره مندی از تکامل خود نیستند. لذا خداوند تعالی می فرماید نفوس انسان ها مرهون کسب و کار خود هستند مگر اصحاب راستی. آنها افراد مومنی هستند که از ظلم به نفس خود یا به دیگران می ترسند بلکه به انجام اعمال نیک پرداخته و از بدی ها اجتناب می کنند. از آنجا که اعمال نیک انسان را به پروردگارش نزدیک می کند، امکان ندارد در گرو آن قرار گیرد. در این رابطه خداوند تعالی می فرماید:

**لیس علی المحسنین من سبیل.[[35]](#footnote-36)**یعنی نیکوکار به عمل نیک خود محاسبه و محکوم نمی شود. بنا بر این نیکو کاری برای انسان راهی بدون مانع برای حرکت به سوی خدا است..

لازم است بدانیم اصحاب الیمین در این آیه با اصحاب المیمنه در سورۀ **واقعه** یکی هستند. اصحاب یمین را به اصحاب امیر المومنین( ع )تفسیر کرده اند. یمین مخالف یسار، و به فارسی به معنی( دست راست، دست چپ )است. اما در رابطه با حق و حرکت در خطوط تکامل، اهل یمین به کسانی گفته می شود که حق طلب و متمایل به حق هستند و در مقابل آنها اهل شِمال به کسانی گفته می شود که تارک حق و متمایل به باطل هستند. هر کس حتی اگر کمی روحیۀ حق طلبی داشته باشد از اهل یمین به حساب می آید و چون حق طلب و دوستدار اهل حق است و در راه حق قدم می بردارد به کمال می رسد و جزو سابقون قرار می گیرد.

پس اهل حق دو قسم و اهل باطل یک قسم هستند که خداوند تعالی در سورۀ واقعه می فرماید:

در این زمان مردم به سه قسمت تقسیم می شوند. اول انسان های با میمنت و مبارک در راستای صداقت. دوم انسان های شوم و نا مبارک در راستای دروغ و باطل. سوم پیشتازان به ایمان و تقوا، که آنها مقرب درگاه خدایند.[[36]](#footnote-37)

مستضعفانی که کافران ستمگر آنها را در ضعف نگه داشته اند تا بر آنها مسلط شوند و از اولیای خدا محرومشان کرده اند از اهل یمین هستند. زیرا آنها یا به خاطر ضعف عقل خود زیر سلطۀ کفار قرار گرفته اند، به این معنی که حق طلب بوده اند ولی اهل حق را نشناخته، نا دانسته فلانی و فلانی را به جای اهل حق شناخته اند؛ و یا به خاطر ناتوانی خود زیر سلطه واقع شده اند، یعنی با این که می دانستند حق و اهل حق چه کسانی هستند اما چون حکومت باطل بر آنها مسلط بوده و نتوانسته اند از اهل حق تبعیت کنند ناچار از ترس جان و مال خود گرایش به اهل باطل پیدا کرده اند. این افراد در گروه اصحاب الیمین هستند که خداوند تعالی به آنها وعدۀ بهشت و مغفرت به اذن خود داده، می فرماید:**[[37]](#footnote-38)** مگر مردان و زنان و فرزندانی که حقیقتا مستضعف بودند و توانائی و دانائی هجرت نداشتند و راه به جائی نبردند.

از آن جا که حکومت باطل بر این مستضعفان تحمیل شده بود و آنها به خاطر ضعف عقل خود اهل باطل را نشناختند و پیروی آنها از اهل باطل نه از جهت جسارت بر نافرمانی خدا بلکه به جهت نشناختن اهل حق بوده است، خداوند تعالی اعمال بد آنها را تبدیل به نیکی می کند[[38]](#footnote-39). آنها در زمرۀ افرادی هستند که خداوند تعالی خودشان را دوست دارد اما عمل آنها را دوست نمی دارد، بنا بر این اعمال بد آنها را در قیامت به حساب کسانی می گذارد که این مردم غافل را به گمراهی کشانده اند. کما این که می فرماید:[[39]](#footnote-40)

**روز قیامت مسئول گمراهی خود و گمراه شدگان به دست خود می باشند...**

در آیات بالا بعد از آن که فرمود: همه کس در گرو اعمال خود هستند مگر حق جویان...

ادامه می دهد: همه با هم از گناه کاران می پرسند چه عاملی شما را به جهنم کشاند؟( و بعد جواب جهنمیان را این طور بیان می کند: )

**آیات 43 الی 47- قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض مع الخائضین و کنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین.**

می گویند نماز نمی خواندیم. حق فقرا را رعایت نمی کردیم. بی بند و بار همه جا رفتیم و همه چیز گفتیم. قیامت را تکذیب کردیم. تا این که مرگ ما رسید.

**12- اعتراف مجرمان به اعمال خود که آنها را به جهنم کشاند:**

در آیۀ: **فی جنات یتسائلون**، خداوند تعالی کلمۀ تسائل، از باب تفاعل را به کار برده تا بگوید همۀ اهل بهشت از اهل جهنم می پرسند که چه چیز شما را به جهنم کشاند. و آنها جواب می دهند که ما از نماز گزاران نبودیم.

مردم در بارۀ جهنم این طور گمان می کنند که خداوند تعالی اهل جهنم را وارد جهنم می کند، مثل این که شخصی دیگری را به زور به آتش یا به زندان می افکند و اما خداوند تعالی در این آیه می فرماید مجرمان با حرکت خود به سمت جهنم، وارد آتش جهنم می شوند نه این که خداوند تعالی آنها را در آن بیاندازد. افتادن در اثر پیمودن، غیر از افتادن در اثر اِدخال است. این طور نیست که خدا جهنمی مملو از آتش ساخته باشد و سپس بدکاران را در آن بیفکند بلکه کفار و مجرمین با اعمال و افکار خود به راهی وارد می شوند که جهنم بسازند، و بالاخره در آن سقوط می کنند.

در آیات فوق می بینیم که آنها این طور حکم می کنند که ما بر اثر اعمال خودمان داخل آتش شدیم، نمی گویند خدا ما را داخل آتش کرده است. اهل بهشت از آنها می پرسند چه چیز شما را به جهنم کشاند؛ یعنی چه عاملی باعث شد کارهائی انجام دهید که شما را به جهنم بکشاند و آنها جواب می دهند نماز گزار نبودیم و...

در پاسخ هائی که اهل جهنم می دهند دو جملۀ منفی و یک جملۀ مثبت وجود دارد. دو جملۀ منفی آنها اینست که نماز نمی گزاردند و حق فقرا را رعایت نمی کردند، و جملۀ مثبت این که بی بند و بار همه جا رفتند و همه چیز گفتند.

ابتدائا لازم است ثابت کنیم که ترک نماز و ترک اطعام به مساکین چه ارتباطی با سلوک به سوی جهنم دارد. آیا هر کس نماز را ترک کند سالک راه جهنم است؟ یا نه، امکان دارد کسی تارک نماز و اطعام به مساکین باشد ولی سالک راه جهنم نباشد؟

می گوئیم انسان خواه و ناخواه در یکی از این دو راه باید حرکت کند: راهی به خیر و سعادت، که او را به بهشت می کشاند و راهی به شر و عذاب و در نهایت آتش جهنم، که اکنون می بینید در این راه به شکافت هسته و آتش فلق رسیده اند. حرکت در یکی از این دو راه اجباری، و توقف برای انسان محال است. قطعا اگر در این راه نباشد در آن دیگری هست، زیرا این دو نقیض هم هستند. جائی که آن نباشد این هست. راستگو نباشد دروغگو است؛ طالب حق نباشد طالب باطل است و ممکن نیست هیچ یک از این دو نقیض را انتخاب نکند، و هر کدام از این راه ها اهل خودش را دارد.

راه بهشت توجه به خدا با اقامۀ نماز و پرداخت زکات و سایر عبادات و خدمات است. نماز راه کسب محبت خدا، و اطعام و سایر خدمات راه کسب محبت پیامبران و مومنان است، و در نتیجه خدا او را به سمت بهشت پیش می برد. پس اگر کسی نماز و زکات را ترک کند در راه دوم که مبارزه با خدا و مخالفت با مومنین است قرار می گیرد و توقف بین دو راه بهشت و جهنم امکان ندارد. وقتی نماز و زکات را ترک کرد لاجرم در حالت مخالف آن است؛ با افراد بی بند و بار همراه شده و روز قیامت را تکذیب می کند. به هر کاری تن می دهد و پیرو هر کس می شود، نمی داند چه می کند و با او چه می کنند. چنان عقل خود را از دست می دهد که برایش فرق نمی کند پیرو معاویه باشد یا پیرو علی( ع ). نه با علی( ع )حق را می شناسد و نه باطل را با معاویه. مولا علی( ع )در بارۀ این افراد می فرماید:

پیرو هر سر و صدائی می شوند و باد آنها را به هر سو ببرد به همان سو متمایل می شوند.

زندگی آنها در جهل و غفلت می گذرد تا روزی که آتش جهنم را ببینند.

بنا بر آیات فوق، معلوم شد که کفار به جهل خود راه عذاب و آتش را پیموده، تا بالاخره در روزگار حق آن را روشن می کنند و خود هم از آن عذاب بی نصیب نمی مانند و به همین دلیل در پاسخ اهل بهشت که می پرسند چه عاملی شما را به جهنم کشاند می گویند ما در خط نماز نبودیم و زندگی خود را چنین و چنان گذراندیم تا وقتی که به یقین رسیدیم. مسلما اگر عامل دیگری غیر از حرکت انحرافی خودشان باعث جهنمی شدن آنها شده بود لازم بود در این گفتگوها ذکر شود؛ بگویند نماز نخواندیم و زکات نپرداختیم و اطعام نکردیم و( مثلا )شراب خوردیم و خدا ما را به جهنم برد.

اما از این آیات معلوم می شود که کفار با اراده و عمل خود آتش را روشن می کنند. یقین در این آیه به معنی مرگ است. آنها بعد از مرگ، در عالم آخرت به یقین می رسند. وقتی کافران می گویند چنین و چنان بودیم تا این که به یقین رسیدیم یعنی در این حالات زندگی می کردیم تا این که خود را در تاریکی مرگ و در آتش جهنم یافتیم. اگر این یقین قبل از مرگ در زندگی دنیا به آنها دست داده بود مسلما از کفر و گمراهی بر می گشتند و به خداوند تعالی ایمان می آوردند، زیرا ممکن نیست انسان یقین و علم خود را کنار بگذارد و در حالی که آتش را می بیند خود را در آن بیاندازد. بنا بر این یقین در این آیه به معنی مرگ است، که به همین معنا تفسیر شده است.

**آیۀ 48- فما تنفعهم الشافعین.** شفاعت شافعین به حال آنها سودی نبخشید.

یعنی شفاعت شافعین برای کسانی که اهل آتش هستند و دست از گمراهی و سرکشی بر نداشتند تا روزی که خود را در جهنم یافتند سودی ندارد و در آن حال توبه و شفاعت برایشان بی فایده است، زیرا شفاعت به دنبال توبه است و بدون توبه شفاعت نخواهد بود.

اما حال توبه به ارادۀ خدا و بعد از خواست انسان در او ایجاد می شود. توبه دو رکن دارد؛ اول این که انسان گمراهی خود را بفهمد و مرض روحی خود را که کفر و عصیان است ببیند. دوم این که خدا را بشناسد که فقط او توبۀ بندگانش را قبول می کند و مرض کفر را معالجه کرده و آثار کفر را از نفس او محو می کند، و در این صورت به طبیب این امراض پناه می برد تا او را معالجه کند. بعد از فهم این دو حقیقت، احساس نیاز او را به درگاه خدا می کشاند، از پروردگار خود نجات از این امراض را درخواست می کند، خداوند تعالی هم به او توجه کرده و آثار کفر و عصیان را از قلب او پاک می کند و با نور ایمان او را تقویت می نماید. با این تحولات او که قبلا کافر به خدا بوده اکنون انسان با ایمانی می شود که در خط اهل ایمان حرکت می کند، به آنها علاقمند می شود و آنها هم وقتی ایمان او را ببینند به او علاقمند شده و از او شفاعت می کنند.

پس توبه، برگشت از خط کفر به ایمان است، و این حالت بعد از شناخت کفر و ایمان محقق می شود. اگر چنین معرفتی به دست نیاورد، ندامت هست ولی توبه و شفاعت نخواهد بود. کفار از اعمال خود پشیمان می شوند ولی توبه نمی کنند اما مومنان پشیمان می شوند و توبه می کنند؛ و ندامت بدون توبه سودی ندارد.

در آیات بعد خداوند تعالی کافران را مورد توبیخ قرار داده می فرماید:

**آیات 49 الی 51- فما لهم عن التذکرۀ معرضین کانهم حُمُرٌ مُستنفرة فَرّت من قَسوَرَه.**

چه شده آنها را که از عوامل هدایت فرار می کنند. گوئی الاغ وحشی هستند. که از شیر درنده می رمند.

**13- دلائل فرار کفار از دین خدا:**

با وصف این حالات، وضعیت حرکت کفار به سوی آتش جهنم را بیان کرده، به خوبی حالت فرار کفار از دین خدا را به نمایش می گذارد. می فرماید گویا الاغ وحشی هستند که از شیر درنده می رمند. یعنی از آنجا که آنها خدا خواه و خدا دوست نیستند تا دین او را اجابت کنند، خدا را متهم می دانند، پس از او می ترسند و فرار می کنند.

خداوند تعالی آنها را به الاغ تشبیه می کند کم این که در آیۀ دیگر می فرماید:

**مَثَل آنها مثل الاغ است که بار کتاب بر پشت خود حمل می کند**[[40]](#footnote-41) و یا می فرماید:

**آنها مثل چارپایان هستند بلکه نادان تر...[[41]](#footnote-42)**

کفار مثل الاغ که از گرگ و شیر متنفر است از دین خدا متنفر هستند زیرا خدا و اولیای خدا را دشمن خود می دانند. نمی فهمند که ترس از خدا مثل ترس صید از صیادِ خود یا ترس مظلوم از ظالم نیست. بلکه ترس از نتائج اعمال بد خود می باشد، مثل کسی که از سقوط در یک درۀ عمیق می ترسد، یا از عدالت خداوند تعالی، که ایجاب کند بندۀ خود را در مسیر غلطی که در پیش گرفته رها کند. کسی که خداوند تعالی را مثل یک سلطان زورمند و زورگو می داند و از او می ترسد خدا را متهم نموده و او را ظالم فرض کرده است. خداوند تعالی سلطانی عادل، رؤوف، ودود و مهربان است که با صبر و حوصله مثل مادری مهربان بندۀ خود را به آغوش خود فرا می خواند. پس ترسیدن از قهر و غلبۀ خدا ناشی از بد بینی به آن ذات مقدس است. به جای این که او را به رحمت و رأفت بشناسد، به قهر و غلبه می شناسد. حال یک مغلوب و یک مغضوب را داشته باشد که از غالب و غاضب بر خود می ترسد.

خوف از خدا به معنای حقیقی آن ترس از عدل الاهی است، پس فقط ظالم از عدل خدا می ترسد. این ترس نه از خدا بلکه به خاطر یقین به لطف و کرم خداوند تعالی است. آیات فوق سوء ظن کفار و بی معرفتی آنها را نسبت به پروردگار عالم توصیف می کند که چون، خدا را یک سلطان قاهر و ظالم می دانند که بر بندگان خود مسلط است از دین او ترسان و فراری هستند.

در آیۀ بعد حالات کفار را در یکی دیگر از درکات جهنم وصف می کند. ابتدا حالت تنفر از دین خدا و حالت دوم تکبر و توحش. می فرماید:

**آیۀ 52- بل یرید کل امرء منهم ان یؤتی صحفا مطهره.** هر یک انتظار دارند که صاحب کتاب باشند**.**

با این حال تکبر و توحش که دارند هرگز در برابر اولیا و انبیای خدا تواضع نمی کنند، می گویند او چه کاره است که فقط به او وحی شود؛ باید به ما هم مثل او وحی شود؛ صورت ظاهری خود را با پیامبران مقایسه می کنند، در حالی که از نظر معرفتی و ایمانی سر موئی با آنها قابل قیاس نیستند؛ ذره ای از حالات نبوت و درجات ولایت در خط تکامل ایمان خبر ندارند. می گویند همان طور که بر آنان کتاب نازل می شود بر ما هم نازل شود. فکر می کنند کتاب آسمانی کاغذ هائی است که از بالا به پایین فرو بریزد، نمی فهمند که آن کتاب علومی است که از جانب پروردگار دانای حکیم بر بندگان مومن و صالح او نازل می شود و آنها با عقل و ایمان خود آن را فرا می گیرند، و کافر در حجاب جهل خود از درک این علوم محروم است.

در آیۀ بعد یکی دیگر از درکات آنها را وصف می کند و می فرماید:

**آیۀ 53- کلا بل لا یخافون الاخره.** از عاقبت کفر و گناه نمی ترسند

زیرا ایمان به خدا و آخرت ندارند و با این لغات آشنا نیستند، نمی دانند دنیا چیست و آخرت چگونه است.

در سه آیۀ بالا سه حالت از حالات کفار را از بد به بدتر وصف کرد. حالت اول این که ایمان به خدا ندارند و دوم، تکبر در برابر مقام پیامبران و بد گمانی نسبت به آنها و سوم، تنفر و گریز از حق و بد بینی نسبت به خداوند تعالی. و بعد در این آیه با رد عقاید سخیف و سفیهانۀ آنها می فرماید:

**آیات 54 الی 56- کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره و ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفره.** این طور نیست که خیال می کنند. قرآن یاد آور حقایق است. هر کس دوست دارد راه نجات خود را بیابد. کسی هدایت نمی شود مگر که خدا بخواهد. او است که تقوا به وجود می آورد و بندگان را می آمرزد.

**14- ارتباط قرآن با اهل تقوا و مغفرت:**

می فرماید این طور نیست که شما فکر می کنید قرآن مثل برگ درخت از بالا به پایین فرو میریزد بلکه قرآن علم خداوند متعال و راه درک حقایق است که هر کس بخواهد آن را فرا گیرد با تعلیم خداوند تعالی در طریق معراج بندگان به سوی خدا، امکان پذیر می شود. به این صورت که وقتی خداوند تعالی بخواهد با وحی و الهام به بندۀ خود آموزش بدهد روح ایمان در قلب او ایجاد کرده، او را تقویت می کند تا بتواند به آسمان بالاتر از این دنیا، یعنی به فضای عقل و معرفتی که بالاتر از وضع عادی مردم دنیا است عروج کند. با تقویت این روح، به غیب و به خداوند عظیم ایمان می آورد. و باز خداوند تعالی این روح ایمان را در قلب بندۀ خود بیشتر تقویت می کند تا با ایمان بیشتر و انجام کارهای شایسته تزکیه و تطهیر شود؛ کما این که می فرماید: **خدا مشتری گفتار نیک است که عمل صالح آن را ارزش می دهد...[[42]](#footnote-43)**

کلمة طیب در آیۀ فوق، نفس مومن است که با عمل صالح به سوی خدا ارتفاع درجه پیدا می کند. خداوند تعالی روح مومن را تقویت نموده و او را به درجات کمال ارتقاء می دهد تا به روح قدسی مجهز شود و به وسیلۀ این روح علم و حکمت را از خدا فرا گیرد.

پس، هر انسانی مومن نیست و هر مومنی نبیّ صالح نیست که بتواند علم را از خدا دریافت کند بلکه ظهور این استعداد به دست خداوند تعالی می باشد، که در آیۀ 56 می فرماید:

**کسی هدایت نمی شود مگر که خدا بخواهد...**

و خداوند تعالی این علم را برای احدی نمی خواهد مگر این که قبل از آن، او را برای تقوا و رشد عقلی آماده کرده و اهلیت داده باشد. کما این که در ادامه می فرماید:

**...اوست که تقوا به وجود می آورد و بندگان را می آمرزد.**

نوری در قلب بنده اش ایجاد می کند که قوی شود و برای عروج به سوی خدا آمادگی پیدا کرده و از خدا بیاموزد. والسلام.

مرحوم استاد حاج شیخ محمد علی صالح غفاری( رحمة الله علیه )صاحب بیش از یکصد جلد کتاب در زمینۀ تفسیر آیات کریمۀ قرآن و بیانات اهل بیت علیهم السلام می باشد، که برخی از آنها به زبان عربی تدریس و تألیف شده است. ایشان خود در تعریف بیانات خود( اقتباس از کتاب"صدخرو خاستگاه فرهنگ" تألیف آقای عمادی پور )می فرمایند:

... در کتاب های من سطری و یا عبارتی از کتب گذشتگان وجود ندارد و از هیچ کتاب، مطلب و یا عبارتی اقتباس نشده است. تمامی مطالب نظری و ابتکاری است که اصول آن مستند به دلایل عقلی و مستند به دلایل قرآنی و روایات وارده از ائمۀ اطهار علیهم السلام است...

... به طور کلی کتاب های من در محور تفسیر و تأویل قرآن بحث می کند، و این حقیقت معلوم باشد که علمیت قرآن در تأویل آن است...

... نوشته های من بر مدار چهار کلمۀ حکمت است، که در تاریخ جز در روایات ائمۀ اطهار (ع) سابقه ندارد...

این جانب، زهرا صالح غفاری، که از کودکی تحت تعلیم و تربیت آن بزرگوار بوده، معلمی جز ایشان و مدرسه ای جز خانۀ پدری ام نداشته ام، تصمیم گرفتم کتب عربی پدرم و استادم را پس از تدریس و مباحثه در جمع شاگردان استاد ترجمه نموده و در اختیار علاقمندان قرار دهم، که لازم می دانم از مساعدت این خواهران بزرگوار در امر ترجمه، تشکر نمایم.

برای ترجمۀ آیات مندرج در این تفاسیر، از کتاب "ترجمۀ فارسی قرآن کریم" که تألیف خود استاد (ره) می باشد استفاده کرده ام.

کلیۀ آثار استاد حاج شیخ محمد علی صالح غفاری را می توانید در وبلاگ ایشان به آدرس: www.salehghaffari.persianblog.ir

ملاحظه بفرمائید.

**بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**تفسیر السورة المدثر:**

**َنَزَلَت هذه السورةُ بعد المُزّمِل كما قيل. فَسورةُ العلق اوّلُ سورةٍ اَمَر فيها رَسولَه بِالقَرائَه فقال له:**

**الایه،1- اِقرء بِاسمِ ربِك الّذي خلق.**

**ثم بعدَ اَيّامٍ اَمَرَ رسولَه في هذه السورةِ بِالقيامِ فقال له:**

**الایه،2- قم فانذر.**

**و القيامُ بَعدَ القَرائَه. اَلقَرائةُ عِلمٌ و َالقيامُ عملٌ، وَ العَملُ بَعدَ العِلم. فَمَن لايَعلَم لايَقدِرُ اَن يَعمَل وَ مَن عَلِمَ عَمِلَ بِما عَلِم.**

**فَفِي السّورةِ الاُولي اَمَر رسولَه بِالقَرائه، و َالقَرائةُ بِمَعني التّعَلُم. فَمَن قَرَءَ عَلِم وَ مَن عَلِم قَرَء. القرائةُ وَ العِلمُ مُتَلازِمان. فَيَأمُرُ الله رَسولَه بِالتّعَلُم، وَلاسيَّما في الايةِ الثانيه مِن سورةِ العَلَق؛ يقول:**

**علّمَ الاِنسانَ ما لَم يَعلَم.**

**فَيَجِبُ عَلَي الاَنبياءِ اَن يَعلَموا قَبلَ اَن يقوموا. فَاِنّ اللهَ تعالي يُعَلِّمَ الاَنبياءَ عِلمَ الدّينِ ثُمَّ يَبعَثُهُم وَ بَعدَ ذالك يَأمُرُهم بِِالقيامِ وَ دَعوَةِ النّاس. فَيَقومُ الاَنبياءُ عَلي ما تَعَلّمُوا مِن اللهِ تعالي وَ يُعَلِّمونَ النّاسَ بِقيامِهِم.**

**وَ رُوِيَ اَنّ رَسولَ اللهِ( ص )كانَ يَتَدَثرُ بَعدَ اِذ بُعِثَ؛ يَحِسّ في وجودِهِ بُرودَةً يَتَدَثرُ لِدَفعِ البُرودَةَ تارَةً وَ يَتَزَمّلُ اُخري. تارة يَقولُ دَثِّروني و تارَة يقول زَمِّلوني. تَحَوّلَ لَيلَةَ بِعثَتِهِ بِحالاتٍ غَريبٍ عَجيبٍ لِما رَأي مِن عَظَمَةِ الله. يَقولُ الشّاعِرُ يَحكي هذِهِ الحالَه عَن رسولِ الله( ص ):**

**وَضَعَ اللهُ بِكِتفي يَدَهُ فَاَحَسّ القَلبُ اَن قَد بَرّدَه... يعني يَحِسّ القَلبُ بَردَ رَحمَةِ الله. وَ معني هذِهِ البُرودَه اَنّهُ يَأتي عَلَي الانسانِ حالَةٌ خِلاف ما كان طبيعتُه وَ مِزاجُه وَ خِلاف طبيعةِ الماءِ وَ الهواء لِيَعلَمَ اَنّ هذهِ الحالةِ مِن قِبَلِ اللهِ تعالي. فَمَن كانَ في مِزاجِ طبيعتِهِ وَ فَضاءِ حياتِهِ عَلي حَرارَةٍ يُبَرََِّدُهُ اللهُ اَو عَلي بُرودَةٍ يوجِد في وجوده حراره. فلعلّ مثل هذه الحالات حدثت في وجود رسول الله( ص )ليلة بعثته؛ اوحي الله اليه و هو في حرارة المزاج و الهواء، فاحس برودةً فيقول دثّروني، او يقول زمّلوني. و الدثار ضد الشعار. الدثار ما يلبسه الانسان تحت ثيابه فلا يُري به، و الشعار ما يلبسه فوق ثيابه فيُري به. فكان رسول الله( ص )يتدثر تارةً و يتزمّل اخري. فخاطبه الله تعالي و هو فی هذه الحاله، يقول:**

**يا ايها المدثر قم فانذر.**

**اَيّها الذي تدثر بدثاره فنام في بيته قم بامر الله و اعلِن بدعوتك و اسلك بهم الي منجاتهم.**

**فكان رسول الله( ص )ليلةَ اذ بُعث في سنة اربعين من عمره الشريف في شهر رجب، يحس عظمة ربه و يتحمل هذه الحاله، يُخفيها في وجوده و لايُعلن بها احدا من اُناس. كَاَنّه تدثرَ بِدِثارَينِ يكتم عن الناس حرارة وجوده و حقايق علمه و وحيه؛ دثار روحي و دثار بدني. فالدثار الروحي كتمان ما اوحي الله اليه من العلم و الحكمه. يقول له في آية اخري:**

**و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا لاتدري ما الكتاب و لا الايمان. فهذا روح الحكمة و الايمان، جعل الله تعالی في وجوده ليلة بعثته فاحس بذلك بردا في وجوده تدثر بدثاره. فهو في هذه الحالات يكتم ما حدث في وجوده، لا يري احدٌ كيف هو في وجوده. فامره الله تعالی بالقيام بما اوحي الله اليه فقال يا ايها المدثر الذي تدثر بروح الحكمه، قم بما امرك الله تعالي و اصدع بما تؤمر و ادعو الناس الي ربهم و كبّر ربك و عَظِّمهُ كما هو في وجوده عظيم في اعين الناس لِيَرَوا انّ لك ربّاً عظيماً شانه، جليلا قدره، كبيرا في سلطانه؛ ليعظّموك بعظمة ربك و يجيبوا دعوتك. فقال له:**

**الایه، 3- و ربك فكبر.**

**فقام و كبّر تكبيرة ارتجّت له الارض و السماء و الجبال. فكان لا يَمُرّ علي شيئ من شجر او حجر الا و يقول:**

**السلام عليك يا رسول الله**

**و الحكمة في ما امره الله بالتكبير في هذا الموضع ان يُعَظَّمَ بعظمة ربه في اعين الناس و يتكبر بكبرياء ربه فلا يصغّروه و يسمعوا قوله و يطيعوه. و ذلك ان الانسان فقير مفتقر في ذاته فلايمكن ان يتعظّم بنفسه او يستغني عن غيره بنفسه اويرتفع علي غيره بنفسه فيَخرج عن حدود الناس بنفسه. كيف يستغني الانسان و هو فقير؟ او یتعظّم و هو حقير؟ او يتكبّر في اعين الناس بنفسه و هو صغير؟ فلابد للانسان ان يتّكل و يتّكي بمن هو عظيم في ذاته كبير في كبريائه، ليتعظّمَ الانسان به. فاذا رأهُ الناس متّكلا في دعوته علي ربه يعظّموه فيطلبوه و اذا راوه في دعوته حقيرا فقيرا لايلجاء الي ملجاء يُحقّروه فلايسمعوا له و لايطيعوه. فلذلك يامره الله تعالي ان يكبّر ربه ليراه الناس في كبرياء الله و عظمته.**

**ثم يامره الله تعالي بتطهير ثيابه يقول:**

**الایات: 4 الی 6- و ثيابك فطهّر و الرّجز فاهجر و لاتمنن تستكثر.**

**ثلاث آيات متواليات يبني الله تعالي بناء دعوة رسوله علي اربعة اركان كساير الابنيه لها اركان اربعه والّا فلا يقوم.**

**الركن الاولي تكبير الله تعالي و الاتكاء به و الالتجاء اليه ليُري عظيما في اعين الناس و افكارهم، غنيا عنهم بغناء الله تعالي.**

**و الركن الثاني تطهير الثياب بتزكية النفس و البدن. يقول له: و ثيابك فطهّر. فان الطهارة و النظافة اصل لجلب القلوب و الافكار و ان الناس في فطرتهم يتنفرون عمايكون نجسا غير طاهر. يريد الله تعالي له تطهير الثياب و تزكيه النفس بتمامها و كمالها. فكان رسول الله( ص) يغسّل ثيابه و يطهّر بدنه و يزكّي نفسه مما يدنّسه من الاخلاق الرذيله.**

**و الركن الثالث الهجرة من الرُجز. و الرُجز هي الاباطيل و الخرافات من الاقوال و الاعمال و الاعتماد علي غير معتمد و الالتجاء الي غير ملتجاء و الارتزاق من غير رازق و الانتصار من غير ناصر. فيامر رسوله ان يهجر اليه من غيره. فان كل شیئ ما سوي الله باطل و كل نعيم لامحاله زائل. فيجب علي كل رسول ان يهجر الي ربه عما سواه ليكون قائدا كما تري القائد يقود بالناس مهاجرا الي الله عن الفلوات و البراري و القراء الي بلد عظيم، و ان لم يهجر لم يكن قائدا.**

**و الركن الرابع ان يُفيض علي الناس و يباركهم و لايمن عليهم ليجلب بافاضته القلوبَ الي الله تعالي. فيقول: و لا تمنن تستكثر.**

**اي لاتمن علي احد حين تُنفق عليهم من قول و عمل و بذل محبة و بشاشة وجه و غير ذلك من الافاضات و البركات. فان المن و الاذي يبطل الانفاقات و الصدقات. فانك اذا انفقت علي احد و مننت عليه تكون كمن جعل دينارا بيد الفقير و جعل جَبَلا علي عنقه. فلايكتسب منه المحبه بل يكتسب العداوه. ثم يقول: لا تستكثر ما مننت علي الناس.**

**و الاستكثار بالانفاق نوع من المنّه و الدّنائه. تنفق مثلا دينارا و تعدّه عشرة افلاس ثم تعده ماة جنيّه. تنفق ماة تومان و تقول اعطيتك الف ريال! فتعظّمَ ما انفقت في عينك، تكون مُعجِبا بعملك مغرورا، تنأي بذلك عن الاعمال الصالحه. فتستكبر علي من انفقت عليه. فيجب علي الانسان ان ينسي ما عمل من خير و يذكر ما عمل من شر حتي يقف الي حد العبوديه.**

**ثم يامره بعد ذلك بالصبر علي الاركان الماضيه. فان الصبر بمنزلة السقف علي البناء او كما روي بمنزلة الرأس علي الجسد. فهو عليه الصلاه و السلام كالزارع و الدهقان يبذر بذر العمل الصالح و الاخلاق الفاضله في قلوب الناس ثم يقف عليه كالزارع يسقي ما زرع حتي ينتهي بها الي يوم حصاده. فلابد له ان يصبر علي ما انفق من الاعمال الصالحه و تعليم العلم و الحكمه ينشاء بالناس الي نشآتهم الانسانيه و يسلك بهم الي رضوان الله تعالي. لان الانسان شجرة تثمر بعد طول المده في التعب و المشقه يتعب نفسها و زارعها و غارسها. فكل شجرة علي وجه الارض يثمر بعد سنة او سنتين و سنوات كما النخل يثمر بعد ثلاثين سنه و الرُمّان بعد خمس سنوات ولكنّ الانسان شجرة لايثمر الا بعد مدة طويلة جدا. يبلغ الحلم و العقل بعد اربعين سنه ثم بلغ الايمان بعد ستين او سبعين، كما يقول الله تعالی:**

**تعرج الملائكة و الروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنه.( معارج، 4 )**

**اويقول: يدبّر الامر من السماء الي الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنه مما تعدون.( سجده،5 )**

**يخبر الله في هذه الآيات عن كمال الانسان بالايمان. فيجب علي زارعٍ مثل رسول الله( ص )يزرع العلم و الحكمه في قلوب الناس ان يصبر حثي يثمر ما زرعه او غرسه. فلذلك يامره الله بالصبر يقول:**

**الایه، 7- و لربك فاصبر.**

**ثم يخبره الله تعالي بعد هذه الايات عن القيامه و يصفها بالناقور. يقول:**

**الایات، 8 الی 10- فاذا نقر في الناقور فذلك يومئذ يوم عسير علي الكافرين غير يسير.**

**ياتي بحرف الفاء يفرّعها علي ما سبق. و الفاء للتفريع و الاِخبار عن ظهور النتيجه. فيخبر الله تعالي بانّ القيامه يظهر علي الحياة الدنيا ظهورِ الفرع علي الاصل و الثمرة علي الشجره. فيقول لرسوله عليه الصلاة و السلام اصبر علي تربية الناس و تعليمهم لانه يظهر علي هذا الاصل يوم عسير علي الكافرين غير يسير. فلابد لك ان تقوم بالناس و تسلك بهم الي هذا اليوم. و يصف القيامة بالناقور،كما يصفها: يوم ينفخ في الصور.**

**فللقيامة اسماء مختلفات لم تُسمّ بواحدةٍ منها الا لظهور معاني هذه الاسماء لها. فسميت( قيامه )لقيام الحق و العداله، و سميت( بعثا )لبعث الاموات و نشورا لنشر الافراد فيها، و سميت( معادا )لعود الانسان اليها و وُصفت( بيوم نفخ الصور )لِوُلوجِ الارواح في الاجساد، و وُصفت في هذه السوره بيومٍ( نُقِر في الناقور ). و النّقرُ بمعني استكاك شیئ بشئ اخري كاستكاك القلم بالقرطاس. و يقال نقر الغراب نقرا( بالفارسي: نوك زدن )**

**و يصف الامام في مباني علومهم بقوله: و منها نكتٌ و نقر في الآذان... يعني و من اقسام علوم الائمه علیهم السلام ما ينكت من قِبَل الله تعالی في قلوبهم و ينقر في آذانهم.**

**فالنقر و النكت هناك بمعني الوحي. يعني يوحي الوحي اليهم من قبل آذانهم و قلوبهم و يوم القيامه يوم يُنقر في الناقور. و روي في حديث بانه ينقر في اذن القائم( ع )فيقوم. فيقول الله تعالی في هذه الآيه لرسوله قم بالناس الي منجاتهم لان يوم القيامه يوم عسير، علي الكافرين غير يسير، لعلك بقيامك هذا تجوز بالناس من عُسرِ يومِ القيامة الي يُسرها، لانك تسلك بالناس مسلك الايمان، تجوز بهم من كفرهم الي ايمانهم.**

**فعلي ما فسّرنا بانّ النَّقرَ بمعني الوحي، رُوي في تفسير هذه الآيه روايات متعددة عن الائمه عليهم السلام بانه:**

**يَنقُرُ في اُذُن قائمنا يوم القيامه فيقوم باذن الله، يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا.**

**فعلي هذه الروايات قيام الامام هي القيامه، يقوم بقيامه الحق و العدل و تقوم بقيام الحق القيامه. فهو عليه الصلاه و السلام لايقوم الاّ للحساب؛ كما تري في الجامعة الكبيره يقول:**

**حسابهم عليكم و ايابهم اليكم...**

**يعني يرجع الناس الي آل محمدٍ( ص )يوم القيامه بعد موتهم فيحاسبهم الائمه( ع )علي اعمالهم. و من ذلك ما روي عن علي عليه السلام في وصاياه لكميل ابن زياد، و الوصية في كتاب تفسير الاصفي:**

**ياكميل لابدّ لِماضيكم من اَوبَه و لابدّ لنا فيهم من غلبه...**

**يعني يرجع الناس الي آل محمد( ص )يوم القيامه فيَغلبون عليهم و يحاسبونهم علي اعمالهم. نذكر في تفسير هذه الآيه روايةً اخري من( تفسير البرهان )لتعلم انّ قيام الامام هي القيامه. روي محمد ابن يعقوب عن ابي علي الاشعري عن محمد ابن علي عن عبد الله ابن قاسم عن مفضل ابن عمر عن ابي عبد الله( ع )في قوله عز و جل: فاذا نقر في الناقور. قال:**

**انّ منّا اماما مستترا فاذا اراد الله اظهارَ اَمره نَكَت في قلبه نُكتةً فيقوم باذن الله تعالي.**

**و لذلك تري بعد هذه الآيه يخبر الله تعالی بلوازم القيامه و هي ظهور العُسر علي الكفار، يقول: فاذا نقر في الناقور، يعني اذا قامت القيامه بقيام الامام فذلك يومئذ يوم عسير علي الكافرين غير يسير. فهو علیه السلام يقوم بعد ما مُلئت الارض ظلما و جورا بيد الكفار.**

**فتري الكفارَ قد اَحاطوا بنارهم الكبري الناسَ كما يقول في سورة الدخان:**

**فارتقب يوم تاتي السماء بدخان مبين يغشي الناس هذا عذاب اليم.**

**فالدخان المبين نارهم المشتعله الموقده في الحرب العالمية الثالثه. الحرب بالموشكات الهسته اي التي ينهدم به كل شيئ و قد اَحاطوا بهذه الانفجارات العالَمَ بتمامها، كما يقول الله تعالی: يغشي الناس، او وصفها الله تعالی بالغاشيه و قال:**

**هل اتيك حديث الغاشيه...**

**فيملاء بهذه الحرب الارض ظلما و جورا كما اخبرونا بانه:**

**يموت ثلث و يقتل ثلث و يبقي ثلث.**

**فيقوم بعد ذلك القائم ان شاء الله يملئها قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا، يفرّج المومنين بايمانهم و يدع الكفار في نارهم و عذابهم. لذلك يقول الله في هذه الآيه: علي الكافرين غير يسبر. و ذلك ان الحياة الآخره تدور علي مدارٍ غير ما يدور عليه الحياة الدنيا. ان الحياة في الدنيا يجري علي ما يجري عليه عوامل الطبيعه من حر و برد و سلامة و مرض علي الاسباب و المسببات من هواء و ماء و شمس و قمر، يجري هذه العلل و العوامل للمومن و الكافر علي حدٍ سواء. لا يمنع الكافرَ بكفره و لا ينتفع به المومنُ بايمانه. ينتفع كلاهما علي مقدار سعيه و جهاده، كما يقول الله تعالی:**

**قل من حرّم زينة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامه( اعراف، 32 )**

**فالمومن و الكافر ينتفعان بها و ان خُلقت للمومن خالصه. فيَخلُصُ للمومن يوم القيامه. و ذلك ان الحياة الآخره يدور علي استجابة دعاء المومن يظهر بارادة الله الذي اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون، كما رايت من الانبياء معجزاتهم. فيثمر شجرة المومن و لايثمر شجرة الكافر. ان المومن مجهز بارادة الله كما تري في حديث النافله يقول:**

**لايزال يتقرّب اِليّ عبدي بالنوافل حتي اَكونَ سمعُهُ الذي به يسمع و...**

**ان الحياة يخرج عن ايدي الكافرين صفرا، لايذوقون فيها بردا و لا شرابا الا حميما و غساقا. فالهواءُ يتنسّمها المومن، يكون له طيبا لطيفا و لايكون للكافر الاّ ظِلاّ مِن يحموم لا بارد و لا كريم. فيسلب النعم عن الكافر بتمامها و يبقي للمومن بكمالها. و روي ان القائم عليه السلام اذا ظهر يخرج ايدي الكفار صفرا و يفرّج عن المومنين. و معني اخراج ايدي الكفار صفرا محروميتهم عن النعم كلها فلا يجدون ماءً يشربون و لا غذاءً ياكلون و لا هواءً يتنسّمون فليس لهم الا عذاب مهين.**

**ثم يذكر الله تعالی في هذه الآيه بعد ذكر قيام القائم حالات الوليد ابن المغيره الذي كان ذو مال و ولد في مكه. فيذكر الله تعالي نموذجة من حاله و حال كل كافر في العالم يقول:**

**الایات، 11 الی 15- ذرني و من خلقت وحيدا و جعلت له مالا ممدودا و بنين شهودا ثم يطمع ان ازيد... الي آخر ما يصفه الله تعالي.**

**بَعثت قريشُ الوليدَ الي رسول الله( ص )ليستمع منه ما يقول و الي ما تدعو، فيُعيّرُه بِادّعائه النبوه. فجاء اليه( ص )فقال: الي ما تدعو يا محمد؟ فقرء رسول الله( ص )آياتِ الاولي من سورة فصلت، الي قوله:**

**فان اعرضوا فقل اَنذرتكم صاعقةٌ مثل صاعقة عاد و ثمود...**

**فلما سمع الوليد هذه الآيات اهتزّ لها حتي كاد ان يومن بمحمد( ص )و كانت قريش تنتظره ان يرجع بتكذيب رسول الله و ايذائه( ص )رجع الي بيته بعد ما سمع الآيات متفكرا فيما سمع، قعد في بيته اليوم و الليله متفكرا فيما سمع؛ هل هي سحرٌ سَحَرَهُ رسول الله؟ او آياتٌ اُنزل اليه من الله تعالي؟ فكان يتردّد فيما يجيب قريش. هل يجيبهم انها سحرٌ ؟ او آياتٌ اُنزل اليه من الله؟ يتفكر فيما يجيب به قريش. فان اَجابهم اَنّها آيات من الله يجب ان يومنَ بمحمد، فيرفضه قريش من جمعهم. فاَوجب علي نفسه ان يحكمَ علي القرآن با نّها سحرٌ يؤثر. فيصف الله تعالي حالاته في تفكراته و قال:**

**الایات، 18 الی 20- انه فكر و قدر. فقتل كيف قدر. ثم قتل کیف قدر...**

**اذ ترك الحق لرعاية حال قريش حفظاً لِمَكانته فيهم. فيذكر الآيات حالاته مبيّنا مفسرا، يقول: ذرني و من خلقت وحيدا و جعلت له مالا ممدودا و بنين شهودا ثم يطمع ان ازيد. يعني لاتخاطبني في امره يا محمد! فانّه جعل كفرَ النّعمة مكان الشكر، و ردّ الحقَ مكان القبول. فانه كان فقيرا بلا مال و وحيدا بلا ولد فرزقته مالا و ولدا. فكان يجب عليه ان يشكر ربه و يصدّق نبيَه؛ فكفر بنعمة الله.**

**ثم انّ هذه الآيه( ذرني و من خلقت وحيدا )يدل علي ان رسول الله( ص )كان يراَفُ به و بامثاله شديدا و لم يدعُ عليهم بنزول العذاب، يطلب من الله ان يُمهّلهم و لا يُهلكهم. فهذه شدة رأفة رسول الله( ص )كما يصفه الله تعالي بانه رحمةً للعالمين. فيامر الله رسوله ان يتحول بنفسه عنهم فيدع الله يفعل بهم ما يشاء فخاطب الله رسوله بقوله: ذرني ومن خلقت وحيدا، و يذكر دلائل اهلاكه الكافر المعاند بقوله: كلا انه كان لآياته عنيدا، يعاند عبادنا يستضعفهم لجمع المال و يعاند نبينا لمّا يامره بترك الظلم و العدوان و يدعوه الي دين الله. فهو يعاند الناس بالظلم عليهم و يعاند الانبياء بسد دعوتهم الي الله و يمانعهم ان يتلو آيات الله علي العباد. فيقول تعالي: ساُرهقه صعودا. و الصَعود بمعني الصَعد و التصاعد، بمعني الحركات الصعوديه. و جاء في الروايات انّ الصَعود جبلٌ من جبال جهنم يصعد الله تعالي بالوليد الي الجبل فيعذبه.**

**فيجب عليك ان تعرف الجحيم و تعرف الجبل الذي يكون فيه. فاعلم ان الجحيم هو الانسان الكافر و ما يعمل في حياته. فانّ لِلانسانِ خَطّين، يَخُطّ فيه بنفسه و ارادته. فان كان في اطاعة الله، يصنع بارادة الله؛ كاَنّه جنّة تجري بعلمه و ارادته الانهارَ من النِّعم و اِن كان في معصية الله ينقلب ناريةٌ بعلمه و عمله. يصنع صنايع الناريه، يظلم و يحرق عباد الله فيعذب بها في الآخره. كما تراهم صنعوا صنايع من البندقات و الموشكات الهسته اي. فكل ما كَثُر اعماله بَعُدَ عن الحق. فشبّه الله الكافرَ الظالمَ بِتَراكُمِ اعماله الشر و خطِه الذي يخطّ فيه بالجبل. لانّه يَبدء الكفر بالكافر صغيرا لايُري، فيَكبُرُ الي ان يكون كانه الجبل بتراكم اعماله حين يظن انه يصعد و يرقي، و لايدري يسفل الي اسفل السافلين فيرهق بفكره المتصاعد و بعمله المتسافل. يقول الله تعالی: سارهقه صعودا. فشبّه الله اعماله السيئه المتراكم بالجبل يصعد عليه يعني يهلك الله هذا الكافر باعماله المتراكم في طريقٍ يمشي فيه من جمع المال و الظلم و العدوان. يظن انه يصعد و يتعالي و لايدري يهلك و يتسافل.**

**فيامر الله تعالي نبيه ان يدعه و هذا الكافر المعاند الذی كان يجب عليه ان يشكر ربه و يومن بنبيه فعانده. كان يتفكر في امر رسول الله اِمّا يومن به و ينصره او يكفر به فيعانده، فسلك مسلك العناد و اللجاج، فقال في نفسه ليس هذه الآيات الا سحر يوثر؛ يسحر بها محمدٌ افكار الناس. اِن هذا الاّ قول البشر. فيقول الله تعالی: ساصليه سقر. اي سَاُصلي باعمال هذا المعاند و اشباهه من الكافرين نارَ جهنم. و اِصلاءُ النار بمعنی اِشعالِها و انفجارِها و هي خامده. فالنفت و البنزين و امثالها مثل الباروت و تي ان تي، يَصليهَا الكفار، اي يجعلها منفجرة مشتعلة بايديهم. و كذلك النار الكبري الهسته اي، خلقها الله و جعلها خامده، يستخرجها الكفار يصلونها يوم الدين و ما هم عنها بغائبين. فَنارُ جهنمَ مجعولةٌ بايدي الكفار و ان كان مخلوقة بارادة الله تعالي.**

**ثم ان الله تعالي يُمثّلُ لنا حالاتِ الوليد و من يكون مثله في قبال دعوة الانبياء و يبيّن لنا دلائلَ تعذيبه و اِصعادِه جبالَ جهنم. فيقول انه كان في بدو خلقته وحيدا بلا مال و بنين، فجعلتُ له مالا ممدودا و بنين شهودا و مهّدتُ له تمهيدا ثم يطمع عني ان اَزيدُ و هو ينال من النعم و اللذائذ.**

**فيردعه الله تعالي و يزجره يقول: كلا انه كان لآیاتنا عنيدا ساُرهقه صَعودا. يبيّن لنا في هذه الآيات بان الله تعالي يزيد للكفار من الاموال ما داموا في كفرهم لا يعاندون اولياء الله و لايريدون اطفاء نور الله بل يكونون في عيشهم يَهلكون. فاذا حاربوا الله و رسوله باموالهم و قواهم يسلب الله عنهم الاموال، يردّهم الي الضعف و الفقر. يقول: كلا انه كان لآياتنا عنيدا.**

**ثم يبيّن لنا كيفية تفكره فيما سمع من آي القرآن، يقول:**

**انه فكّر و قدّر فقتل كيف قدّر ثم قتل كيف قدّر. يكرّرالدعاءَ علي هذا المعاند يقول قُتل ثم قُتل. فَقَتل الاولي هلاكُ عيشه و حياته و الثانيه هلاكُ دينه و عقله بما سلك مسلك الشيطان في تفكره و قضاوته بان القرآن سحر يؤثر، مع انه آيات نزل بالعلم و الحكمه من الله تعالي. ثم يقول:**

**الایات، 21 الی 27 - ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر ساُصلیه سقر و ما ادريك ما سقر.**

**يعني ايّ شئٍ عَلّمَك ما هي السقر؟ يُعظّم السقرَ بكلمة ما الاستفهاميه، هي عذاب لاتبقي و لاتذر. لاتدع اهلَها ليعيشوا و لاتذرهم ليموتوا، بل تَدَعُهم في حياتهم ليعذّبوا. ثم يقول:**

**الایات، 28، 29- لاتبقی و لا تذر. لوّاحة للبشر.**

**فقالوا البشر بمعني البشره اَي الجِلدة علي بدن الانسان. و اللّوّاحه مبالغة من التلويح، بمعني التغيير. اي تُغيّرُ البَشَرَه او البشر عمّا عليه اَن يكون انسانا. بل هو حيوان لا يدرك عظمة ربه ليلجاء اليه متضرّعاً يسئله نجات نفسه من هذه العذاب. كما يقول: اولئك كالانعام بل هم اضل.**

**فانهم في كفرهم لو بَقَوا علي انسانيتهم عَقِلوا عظمة ربهم و تضرّعوا اليه كما يقول: لولا اذ جائهم باسنا تضرعوا... فلا يبقي لِاَهل الجحيمِ عقلٌ اَن يعقلوا عظمة ربهم ليتوبوا. فهم كالحيوان يُقتل و لا يلجاء الي ربه، لا اَنّه يتوب و لا يُقبَل توبتُه. فانّ التوبةَ من لوازم المعرفه، و لم يكتسبوا معرفةً في حياتهم. فهم كانوا كالسّباع يفترسون الاغنام من بني نوعهم.**

**فانّ الانسان تارةً يكون بشرا. فاوّلُ خِلقته يقدر ان يتعقل، و تارةً يكون انسانا يرحم بانسانيته بني نوعه، و تارةً يكون مومنا مَلَكاً يرحم و يخدم بني نوعه من اخوانه. فان لم يكتسب في بشريّته خيرا يرجع قهقري، ينقلب حيوانا او سَبُعاً ضاريا. فلا يقدر ان يرجع الي بشريّته و انسانيّته، فلا يقدر ان يتوب؛ لا انّه يتوب و لايُقبل توبته. فيحكي الله عن هذه التحول او التنزل بالتلويح و يقول بانّ نارَ جهنمَ يُلَوّحُ البشر عن بشريته الي البهائم. فالتلويح لا يكون بمعني احتراق الجِلده بل هي بمعني التحولِ عن صفة الانسانيه الي حد البهيميّه، كما انّ الّلوح يتغيّر عما هي عليه بما يُكتَب فيه فينقلب كتابا بعد اَن كان قرطاسا. لِاَنّ اصحاب النار هم الكفرة الفجره، يسلكون مسلك الظلم و العناد فينقلبون بهذا السلوكِ نارَ جهنمَ. ينقلبون في وجودهم نارا لا انّ النار في خارج وجودهم يحرقهم. كالحطبِ تنقلبُ نارا، يقول الله تعالي: و اَمّا القاسطون فكانوا لِجهنمَ حطَبا.**

**فمن سلك مسلك الظلم يتحول من فطرته الانسانيه و عما هي عليه من خلقته الاولي الي السّبُعيّه. فيصير بالظلم و العناد سبُعا ضاريا. فخَطُ الظلمِ هي خطّ نارِ جهنمَ، و السلوك فيه يلوّحُ الانسانَ عن بشريته الي الحيوانيه كما يقول تعالی: و لقد ذَرَأنا لِجهنمَ كثيرا من الجن و الانس... الي ان يقول: اولئك كا لانعام بل هم اَضَلّ سبيلا. ثم يصف الله تعالي النار بقوله:**

**الایه، 30- عليها تسعه عشر.**

**و في موضع اخري يقول: عليها ملائكةٌ غلاظ شداد... و بعد ذلك يقول:**

**الایه، 31- و ما جعلنا اصحاب النار الاّ ملائكةً و ماجعلنا عدّتَهم الاّ فتنةً( ُيفتتن به المجرمون).**

**و الظاهر في هذه العبارات ان الله تعالي يصف النار بشدة الحرارة و الاشتعال. فيقول: عليها تسعة عشر. يعني بذلك انه اذا كان علي النار مَلَكٌ اَو مَلَكان تكون اقلُ حرارةً و اقلّ اشتعالا ان يكون عليها تسعةُ عشر او اكثر. و كُلّما كثرت الملائکة عليها كثرت اشتعالها. فلنا ان نعرف الملائكه علي النار او علي شيئ اخري؛ ما هي الملائكةُ و كيف هم في ذواتهم؟ هل هي افرادٌ مسلّطون علي النار يشعلونها كاَفراد البشر يشعلون النارَ بالنفط و البنزين فيشتعل النار بهم؟ فاذا كانت الملائكة الموكلةُ علي النار افرادٌ يشعلون النار فلابد ان يكون بايديهم موادٌ يشعلون النار بها؟ فما هي الذي بيد الملائكه؟ هل هي امثال القير و البنزين؟ ثم لابد ان نعلم انّه بايّ شيئ يكون النار نارا؟ فما في الحطب او النفت تشتعل فيصير النار به نارا؟ لانّ النارَ خلقٌ مِن خلايق الله، صنعها بارادته. يجب ان نعلمَ كيف يخلق الله النار و بما يخلقه و كيف تشتعل.**

**فيظهر هناك ابحاث:**

**الاول: ما هم الملائكه و کيف هم في خلقتهم؟ هل هم افرادٌ مشخصاتٌ عالمون مريدون مختارون في اعمالهم كمثل الانسان؟ او هم اشياءٌ و اسباب بيد الله تعالي كمثل النور، يفعل بهم ما يشاء؟**

**البحث الثاني: في كيفيه ظهور النار؛ كيف يفعل و بما يشتعل و يحرق و يظهر لهيبها.**

**البحث الثالث: افتتان الكفار به، كما يقول الله تعالی: يوم هم( اي الكفار )علي النار يفتنون ذوقوا فتنتكم هذا الذي كنتم به تستعجلون.**

**فهناك مباحثٌ ثلاثه. الاولي ما هي في ذاتها وكيف تشتعل.**

**اقول يظهر النار من شدّة حركة الذرات و الموادّ المنقبضه فينبسط بالحراره ثم يشتعل. فالاُكسيجن و الهيدرُجن مثلا اذا كانتا ساكنه فهي غير متحرك بالبروده فهي منقبضه. فاذا مستها حرارة يتحرك شديدةً بانبساطها تاخذ بحركتها النور فتشتعل، فتظهر بها حرارةٌ تسمي نارا. و النار و النور توأمان. تسمي نارا لشدة حركتها و نورا لضيائها. فيجب ان يكون هناك شيئان؛ موادٌ متحركه سريعه شديده يظهر بها الحراره و الاِحراق بالتصادم، ثم بهذا الحركه تجذب نورا. فهناك نور و نار. فالنار ليست في ذاتها بسيطه ليكون مادة متحركة فقط بل مُرکّبةٌ من نورٍ يظهر ضيائُها و مادةٌ متحركه كمثل الاكسيجن، يظهر بها حرارتها. فالمادة بحركتها حرارة يَحرق الشئ بالتصادم و بنورها تظهر مضيئه. فهناك نور و نار. النارية بحركةِ المواد، و النور بضيائها. ثم لابد هناك ان ننظر في هذه المواد و حركتها و حرارتها. هل الحركة في هذه المواد بعامل ذاتي فيها او بعامل خارج من ذاتها يحرّكها و يُحرق بها؟ و بعبارة اخري هل الحركه في الماده من لوازم ذاتها كابعادها، فهي دائما متحركة غير ساكنه؟ او الحركةُ فيها بعامل فيها غير ذاتها، فيلزم ان يعرض علي المادة قوةٌ تحرّكها و تخرج عنها هذه القوه فتسكن؟ هل الحركه في الماده هي ذاتها اوخارجٌ عنها فيعرض عليها؟ فتري الماده في حالات مختلفه يظهر بابعاد خاص و بحركة مخصوصه كما تري كل شيئ من الاشياء يظهر بابعاد خاص يسمي شكلا و بحركة خاصة يسمي متحركا. ثم تري الماده من حيث ابعادها لا يقع بين نفي و اثبات ليظهر تارة بلا بُعد و تاره بابعاد ولكن هي من حيث الحركه يقع بين نفي و اثبات؛ تارة متحركه و تارة ساكنه. فيثبت بهذا ان الحركه بعامل خارج عن ذات الماده. تارة تكون هذا العامل فتتحرك و تارة لا تكون فتسكن. فالمادة من حيث الحركه مركّبٌ و من حيث الابعاد بسيط. فمِن هذه الجهه بدليل النفي و الاثبات نكشف ان الحركة بعامل خارجي يثبت و يسلب، و البُعدُ من لوازم ذات الماده، فلا يقع بين نفي و اثبات. فلابد من ظهور الحركة في الماده من شيئين: عاملٌ محرّكٌ و معمولٌ متحركٌ. فهي من حيث الحركه مركّبه و من حيث البُعد بسيطه.**

**فنقول المواد في ذاتها كالاجسام من الجماد و النبات و الحيوان كَمٌ بلا كيف. فكما ان الحيوان لايكون حيوانا بجسمانيته و حجمِ بدنه بل هو حيوان بدليل نفخ الروح في جسمه، فكذلك النباتات لا يكون نباتا بجسمانيته بل بافاضة روح النباتيه ينفخه الله فيها. كذالك المواد و الذرات لا يكون مادة متحركه في ذاتها بدليل جسمانيته و ماديته بل بقوةٍ ينفخ الله فيه، يُسمّي روح الاستمساك. ففي الروايات يعدّد الارواحَ يقول ظهر الجمادات بروح الاستمساك و ظهر النباتات بروح النباتيه تنمو به الي حد الكمال، و ظهر الحيوانات بروح الحياة يمشي بها و يدرج و يحس، و ظهر الانسان بروح العلم يعلم و يدرك خيره و شره، و ظهرالمومن بروح الايمان يعبد به ربه و يطيعه، و ظهر النبوه بروح القدس يعصم به من الخطاء. فهذه كلها ارواح في الاجسام ظهرت فيها بدليلٍ خارجٍ عن جسمانيتها.**

**فلننظر بعدُ في كيفية ظهور هذه القوي في المواد. فنقول المواد في ذاتها منفصلةٌ لا يُمسك بعضُها بعضا و لا تجرّ بعضها ببعض الاّ بشيئ خارج عن ذاتها يُنفخ فيها، يُسمّي روح الاستمساك، يمسك بها بعضها ببعض و يتصل بعضها ببعض. فهي في ذاتها كالسبحةِ بيدك منفصلة اعدادها، لا يتصل بعضها ببعض الا بشيئ خارج عن ذاتها. و كذلك المواد في ذاتها ساكنة لا يتحرك الا بقوة خارجة عن ذاتها یُنفخ في الماده، يسمي روح القوه. روحٌ يَقوي بها علي الحركه. فتري العلماء العارفين بوضع الماده يقولون ان كل واحد من الوحدات الماده المسمّاة بالاَتُم، في ذاتها مركّبةٌ من ماده مثبت و اخري منفي تدور المنفيّات علي المثبتات و يمسك المثبتات المنفيات حولها، يسمّون المثبتات( بروتون )و المنفيات( الكترون ).**

**فنقول بايّ شيئ ظهرت البروتونات مثبتا و الكترونات منفيا؟ و باَيِّّ قوة تدير البروتون الي الكترون حولَها؟ فما هي القوة العجيبه المرموزه بين المثبتات و المنفيات يمسك بعضها بعضا و تدور بعضها علي بعض؟ فهي روح الاستمساك و روح القوه، نفخه الله تعالي في المواد فجعل بعضَها يُمسك بعضاً و تدور بعضُها علي بعضٍ. فالماده بهذه القوه يتحرك و بهذالحركه يظهر الحراره يسمي نارا، و بضيائه يسمي نورا. النور و النار متلازمان. النار يظهر بالحركة الشديدة السريعه و النور يظهر بقوة فيها؛ كما انّ الحركه و الضياء يظهر بالبرق الذي في اسبابها. فلو رايت هذه القوه في الماده رايتها كمثل روحٍ ينفخه الله في الاجسام. و الروح و الملائكه جنسٌ واحد و هما حقيقة واحده. يصف الله تعالي المواد الناريه بهذه القوة المحركه يقول:**

**عَلَيها ملائكةٌ غلاظٌ شدادٌ. او يقول: عَلَيها تسعة عشر...**

**ثم هناك ننظر في ان الملائكه ما هي في ذواتهم؟ هل هي افرادٌ مثلُ الاجسام في صُوَرٍ مختلفه او اَطوارٌ مثل النور و الروح في مراتبٍ متفاوتةٍ، غيرُ متناهٍ في ذاتها و غيرُ منقطعةٍ بعضها من بعض. انّ العدد شيئ محدودٌ لَهُ مَبدءٌ و منتهي بالابعاد الثلاثه، يظهر بتراكم المواد و تجسّمِها كالاشياء التي نَعدّها و نقول: واحدٌ و اثنان، و لا ُيعَدّ شيئٌ الاّ بحدوده المشخصه كمثل الشجر و الحجر، منفصلة بعضها من بعض، لايَدخل بعضُها في بعضٍ بحيثُ يَدَعُ حدودَه فينقلب بلا حَدّ مشخصةٍ واحدا و اثنان و ثلاثه. والاعداد و ان كان اَمثالاً الاّ انّه يمتنع فيها اجتماع مثلين و اجتماع النقيضين؛ لانّ موجودية الاعداد بالحدود و الابعاد كاعداد الحجر و المدر و الانسان و الحيوان. و لابد لظهور الاعداد من الماده يتشكّل بشكل خاص، و لو لم يكن في العالم مادةٌ و ذرات يتجسّم به الاجسام لم يظهر للعدد مصداقٌ في العالم.**

**و امّا الاطوار فهي حالات و مراتبٌ يظهر في حقيقةٍ واحده و يظهر بهذه الاطوار في الاجسام شدةٌ و ضعف. و الاطوار مراتبٌ في حقيقةٍ واحده، لا يظهر بحدٍّ فيكون محدودا؛ و كيفيةُ المراتبِ شدةً و ضعفاً انّما يظهر بتعلق المجردات بالماديات. فيتعلّق النورُ بوجهِ الشمس اكثر ما يتعلق بوجه القمر او الكواكب. و لو لم يكن هذه التعلق لم يكن في وجود المجردات مَيزٌ و امتياز. فتري تعلق الروح او القوا في الحشرات اقلُ ما هو في الحيوانات، او العلم في الانسان اكثر ما هو في الحيوان. فالمجردات حقيقةٌ واحده، يظهر بالتعلق بالماديات و الاجسام، ذو اطوارٍ في مراتبٍ شديدةٍ و ضعيفه. فالنور في ظهورها ذو اطوار و الملائكه كذالك من جنس النور، اسبابٌ بيد الله تعالي يظهر في اطوار مختلفه؛ كما يقول مولينا علی( ع ):**

**فَمَلَأهُنّ اطوارا من ملائكته...**

**ففي طُورٍ يسمي جبرائيل و طور اخری ميكائيل. بافاضةِ النور و الروح جبرائيلٌ و بجذب الروح و النور عزرائیل و بتحديد الافاضة ميكائيل و باقامة القيام و البعث اسرافيل. لا مَيزَ في جنسية المجردات و هي كالبرق و الكهرباء في الصنايع البرقيه عوامل محركه او الضياء و هي جنس واحد. فانك تري روح الانسان في بدنه ذو اطوار و هي حقيقة واحده. فمِن حيث انه يَري يسمّي بصرا، و من اَنّه يسمع يسمّي سمعا، و من انّه يتفكر به يسمّي عقلا و فكرا و حسّا و لمسا و نماءً و غير ذالك؛ و اذا خرج الروح يَفني كل هذه اللغات و الحواس. فالروح و النور و الملائك حقيقة واحده يظهر باطوار مختلفه فمِن حيث انها بيد الله يفعل الله به ما يشاء يسمي مَلَكا و من حيث قوة محركة يعصي و يظلم يسمي شيطانا، ولو خرج من هيكل العالم الكبير لَغي و نَفي كلُ هذه اللغات و العبارات، فلا مَلَكٌ و لا شيطان و لا ارض و لا سماء و لا انسان و لا حيوان كما يقول:**

**كلُ مَن عليها فانٍ و يبقي وجه ربك ذو الجلال و الاكرام.**

**و من اطوار هذه الملائكه القواةُ الناريه. القوة التي تتحرك بها المواد و الذرات شديدا، تظهر بهذه الحركة الحراره فتُحرق ماكان في طريق حركتها. فهناك ننظر الي هذه الآية الشريفه يخبر الله تعالي عن شدة القواة الناريه و كثرةِ حركتها فيقول عليها تسعةُ عشر من الملائكة الموكلة علي النار يحرقون بها كل شيئ. و في آية اخري يقول: عليها ملائكه غلاظ شداد...**

**فالآيتان مترادفان يبيّن بعضها بعضا. يخبر الله تعالی في هذين الآيتين عن شدة قوي الناريه. و قلنا فيما سبق عن قول مولينا امير المومنين( ع )اَن الملائكةَ في ذاتها اطوارٌ ليست بذاتها افرادٌ يتشخّص بعضها عن بعض. و الاطوار هي القوي المجردة عن الماده، لا يظهر بتراكمٍ و تجسمٍ و لا يتشخص بشكل و حدود بل يظهر بمراتب شدةٍ و ضعف. فيخبر في هذه الآيه عن مراتب القوي الناريه.**

**فنقول في كشف هذه القوي، ننظر الي النار في حالته الاولي الابتدائيه و نُقايسُها بمقياسٍ نثبت ميزان قوتها و احراقها فنجعلها واحدا في مقياسنا. مثلا ناخذ مقدارا من النفت او البنزين مشتعلةً نقايس مقدارَ قدرتها الاحراقيّه في مسير حركتها. ناخذ هذه النار المعموله في قوة يحرّك جسما علي مقدار كيلو گرم فنضاعفها في مسير الاِضعاف او في مسير الضرب بكيفية التوان الي تسعة عشر. فنقول شدة الحراره و الحركه في نار جهنم يضاعف علي نار الدنيا علي( توان تسعه عشر )او تقول بقياس اخري تكشف القوة الناريه باعلي مراتبها، تجعل النارالمعموله بالحطب او النفط بمقدارٍ تحرق بها شيئا فتجعل مقدارحرارتها و شعاعها كنقطة في الدائره فتجعل المرتبة الثانيه محيطا علي الدائرة الاولي التي جعلتها كنقطه في الدائره. مثلا تقول تبلغ المرتبة الاولي بشعاعها و حرارتها ثلاثة اَمتارٍ فتجعل هذه الثلاثه مركزا للدوائر، تجعل الدائرة الثانيه توسّعها الي حيث تكون الدائرة الاولي كنقطة في الدائره فتجعلها مركزا. فتجعل الدائرة الثالثه و الرابعه كذالك الي تسعة عشر دوائر، بحيث تكون دائرة الثامنه عشر علي السابعة عشر كنقطة في الدائره. فتكشف من هذه الطريق حرارة نار جهنم. فيقول الله تبارك و تعالي:**

**و ما جعلنا اصحاب النار الا ملائكةً و ما جعلنا عدّتَهم الا فتنةً للذين كفروا...**

**فيخبر في هذه الآيه عن شيئين اثنين: الاولي انه تعالي جعل اصحاب النار ملائكه، و الثانيه انه جعل عدتهم فتنة للذين كفروا.**

**فعلي ما قلنا من قول مولينا علیٌ( ع )انّ الملائكة اطوارٌ في وجودهم لا افراد، عَلِمنا ان الملائكه الموكله علي النار هي القوي الناريه التي تتحرك بها الموادّ الناريه فتظهر الحراره بحركتها و الضياء بنورها علي ما قلنا فيما سبق. فاذا كانت الملائكه هي القوي المودَعةُ علي المواد يجوز ان يظهرهذه القوي بشدةٍ و ضعف كما هي شان القوي في اطوارها؛ كما تري رَجلين احدهما ضعيف و الاخر قوي مع انهما مِثلان في حجم البدن. فالقَويّ يحمل ماة كيلو و الضعيف لا يحمل الا خمسين. و كذلك تري الكهرباء و البرق يظهر في مصباح واحد بشدة و ضعف. فيمكن ان يظهر القُوا في المواد بشدة و ضعف.**

**فالملائكة الموکله علي النار هي القُوی المودَعَه في المادة الّتي تتحرك المواد بها. فلو كان الملائكةُ الموكلة علي النار افرادا كمثل الانسان يَصلي النارَ بالحطب يلزم لتلك الملائكه ان يكون بايديهم شيئ مثل النفت و البنزين يضرمون بها النار! بل الملائكة الموكله هي القوي في الماده تتحرك بها.**

**ثم ان الله تعالي جعل تلك الملائكه علي النار فتنة للذين كفروا. و الفتنةُ ما يُفتتن به الانسان كما يقال: المال و البنون فتنه، و المرأةُ الحَسناء فتنه. تعني بذلك اشياءً يُفتتن الناس بها.**

**فنقول كيف يُفتتن الناس بالنار؟ هل هي اشياءٌ جميلةٌ حسنة يَفتتن الانسان؟ و في موضع اخري يقول الله تعالی: و يسئلونك ايّان يوم الدين( فقل في جوابهم )يوم هم علي النار يُفتنون ذوقوا فتنتَكم هذا الذي كنتم به تستعجلون. فالنار فتنه و الكفار مفتونون بها، و لابد لظهور الفتنه ان يكون الشيئ المفتون بها شيئ ينتفع الانسان بها. فلا يُفتن الانسان بشيئ خبيث خشن مضر. فيجب ان ننظر في كيفية النار و منافعها الذي يُفتتن بها الكفار. فتري النار لها نقش عجيب في حياة الانسان و قضاء حوائجهم تنتفعون بها لِصُنع ما يصنعون. الماء و الهواء و النار و التراب اركانُ الحيوة؛ اذا لم تكن لم تكن الحيوه.**

**فتري الانسان ينتفع بها في عيشه و حيوته. ثم تري الناس اقبلوا في هذه القرون للانتفاع بها اقبالا شديدا؛ صنعوا بها صنايعهم و حرّكوا بها مكائنهم صنايع عجيبه؛ حلّوا بالنار عّقَدَ معايشهم، يركبون بها السيارات و الطيارات يرمون بها الموشكات و البندقات من وسائل حربهم الي ان كشفوا حرارة الهسته اي و لا يدرون انها نار جحيمهم. و صنعوا بها البرق و الكهرباء، اَضائوا بها العالَم و العالَمين، جعلوا ليلهم كنهارهم. و هذا معني افتتانهم بالنار. و العامل في جميع هذه الاختراعات و الاكتشافات هي النار في حرارتها و روح القوة المودعه في موادها. و من صنايعهم العجيبه التي احرقوا بها انفسهم و خرّبوا بها بيوتهم الموشكات الهسته اي الاتمي. يقول الله تعالی:**

**و لا يزال الذين كفروا تصيبهم بما صنعوا قارعه او تحل قريبا من دارهم حتي ياتي وعد الله ان الله لا يخلف الميعاد. فهذا معني قول الله تعالي:**

**يوم هم علي النار يفتنون، و هذا ما كانوا به يستعجلون و يقولون متي وعد الله ان كنتم صادقين.**

**فالنار اعجب شيئ و اشدّها التي افتتنت بها الناس في حياتهم و اقبلوا اليها بتمام همّهم. استخرجوها من اعماق الارض من النفت و البنزين و ساير المايعات و الغازات، يجري في حيات الماشينيه و المكائنيه كالدّم يجري في عروق الانسان.**

**ثم ان الله تعالي يخبر في بعض الآيات عن النار بالشدة و الضعف و يقسّمها بالنار الصغري و الكبري يقول يتجنبها الاشقي الذي يصلي النار الكبري ثم لايموت فيها و لا يحیي فكانه يصف النار بالكبري و الصغري و الوسطي و وصف النار بهذا الوصف دليل علي ان للنّار درجات تنتهي بها الي الكبري. فالاولي منها درجة الصغري و الثاني درجة الوسطي و الثالث درجة الكبري. فانظر اليهم في افتتانهم بالنار في هذا القرون الاخيره كيف افتتنوا بالنار استخرجوها من مكامنها، و اول ما انتفعوا بالنار انتفاعُهم بالبخارات؛ حرّكوا بها القطارات و السيارات. فهم في اقبالهم الي النار و افتتانهم بها صنعوا القوَي الناريه و الانفجارات من البخارات الي الباروت و من الباروت الي موادٍ اخري اشد من الباروت يسمي( تي ان تي )و منها الي الانفجارات الهستۀ و هي الفلق في سورة الفلق. يقول الله تعالی: قل اعوذ برب الفلق...**

**و الفلق اصلُ النار و هي النار الكبري، كما جاء في الروايات: انّ الفلق وادٍ في جهنم يتعوّذُ منها اهلُ النار.**

**فالنار الكبري كانت في مكامنها مزممةً بزمام الله تعالی، لم يكن الناس يعرفونها فيستخرجونها فيُهلكون بها انفسهم. فاقبلو اليها اقبالا شديدا اَداموا المعالجات و الممارسات في تمريناتهم و اكتشافاتهم الي ان انفلق لهم الفلق و اخرجت عن مكمنها، اشرفت بقدرتها و اشتعالها علي الكافرين. فهي الغاشيه في قوله تعالي: هل اَتیك حديث الغاشيه. و في سورة الدخان: فارتقب يوم تاتي ا لسّماءُ بدخانٍ مُبين يَغشَي الناس هذا عذاب اليم.**

**فيقول الله تعالی: و ما جعلنا اصحابَ النار الاّ ملائكه. و يقول مولانا علی( ع )ان الملائكه اطوارٌ في ذاتها ليست بافراد. فهي القوي علي الموادّ الناريه لا افرادٌ كمثل الانسان تحرك بها الموادَ الناريه فتحرق ما في مسيرها.**

**ثم يقول الله تعالی: ليستيقن الذين الذين اوتوا الكتاب و یزداد الذین آمنوا ایمانا. فجعل استيقان اهل الكتاب علةً لقوله: ما جعلنا اصحاب النار الا ملائكه.**

**فيسئل هناك كيف يزداد بذلك ايمانُ اهلِ الايمان و يستيقن اهل الكتاب؟ فاقول انّك تعلم انّ اهل الكتاب من اليهود و النصاری هم الذين افتتنوا بالنار و اقبلوا اليها فاستخرجوها و بعد استخراجهم استيقنوا بانّ ما يقول الله في تعريفها حقٌ اذ يقول: عليها ملائكةٌ غلاظٌ شدادٌ. و يخبر عن تضاعف قُواها بقوله: عليها تسعة عشر.**

**فهو تعالي يخبر بان القوي الكامنة في النار يُضاعف كما بينّا لك كيفية هذه الاِضعافِ الموادِ الناريه الي تسعة عشر اضعاف. ثم يفرّعُ الله علي اِخباره بالنار ازديادَ ایمان اهل الايمان لانه كما استيقن اهل الكتاب بصحة ما يخبر القرآن عن النار كذالك يزداد المؤمنون ايمانا بصحة ما يحقّقه القرآن فيما اَخبر عن القوي الناريه. فهؤلاء الكفار يعلمون ما قُرء علیهم القرآن و لا يؤمنون و المؤمنون يزداد ايمانهم بما يرون من عجائب علم القرآن.**

**ثم يقول: و لايرتابُ الذين اوتوا الكتاب و المؤمنون...**

**الارتيابُ مِن الرَيب، بمعني الشك في واقعيّة الشيئ. فاذا اخبر الله تعالی عن شيئٍ يرتاب فيه الكافرون و يومن به المؤمنون و اذا كشفت الكفار ما يقول الله تعالی يستيقن الكفار و يرفع عنهم الارتياب. فان الله تعالي اخبر عن نار جهنم بانّ عليها ملائكة غلاظ شداد، و يرتاب الكفار فيما اخبر الله تعالی عنه قبل ان يَرَون العذاب. فاذا راووا العذاب يرفع عنهم الشك.**

**و اعلم انّ هذه الجمله في وصف اهل الكتاب و المؤمنين ناظرةٌ الي زمانٍ استخرجت الكفارُ نارَ جهنم، فحینئذٍ يستيقنون فيما اخبر الله تعالی عن نار جهنم، و كذلك المؤمنون؛ اِن كان ضَعُفَ ايمانُهم و لم يبلغوا حدّ اليقين. فيخبر الله تعالی في هذه الجمله عن حالةِ الكفار بعد استخراجهم النار و قبل ان يُعذَبوا بها، و امّا بعد ان يعذبوا بها لا يشاركهم المؤمنون في العذاب.**

**ثم يذكر الله تعالي اعتراض الكفار علي هذه الامثال، يقول: و لیقول الذین فی قلوبهم مرض( الكفر و النفاق )و الکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا( انه جعل اصحاب النار ملائکه و عدتهم تسعة عشر؟ )کذلک یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء.**

**يقول ضربتُ هذه الامثال لِيَظهرَ عنهم كفرهم و نفاقهم بما يهزئون و يعترضون، لانّ الكفار اذا اُخبروا بشیئٍ لايبلغه عقولُهم يهزئون بها متجاسرين، اذ لايَقِفون علي حد الاطاعه و لم يكونوا متعبّدين مثل المؤمنين. ان المومن اذا اُخبر بشيئٍ لايبلغه عقله يومن به متعبّدا سِلما، يقول كلٌ من عند ربنا، يقفُ في حد الاطاعه لايتجرّءُ متجاسرا علي ربه ولكنّ الكافرَ يكون متجاسرا مستهزئا علي ربه بما لايعلم، يظهر كفره و نفاقه. يقول الله تعالی في سورة البقره:**

**اَمّا الذين آمنوا فيعلمون انه الحق من ربهم و اما الذين كفروا فيقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا يُضلّ به كثيرا و يهدي به كثيرا... بقره، 26.**

**فان الله تعالي يخبر عمّا يكون غايبا عن عقول الناس بصورة الامثال ليُعرَف بهذه الامثال المومن و الكافر فيميز الخبيثَ من الطيب و يحتجّ علي الكفار بايمان المومنين. يقول لهم يوم القيامه بان المومنبن كانوا مثلكم لايعلمون الغيب فآمنوا به و قالوا كل من عند ربنا و انتم كذلك لاتعلمون الغيب فهَزَئتُم به.**

**و ذلك بان الدين في الواقع مكتبٌ فتحه الله علي العباد ليعلّمهم فيها و يربّيهم بها و يرقو بهم مدارج العلم و الحكمه. فالله تعالي بمنزلة الاستاذ و الانسان بمنزلة التلميذ و الدّين و الكتاب مكتبُه. فيجب علي التلميذ ان يدخل المكتب يقف عند الاستاذ متعلّما متادّبا ليتعلم و يرفع عنه الجهل و السفاهه. فالتادب و التاديب للتعلّم و قبول ما يقول لهم الاستاذ او يامره بالتعلم، و بهذا التسليم و التادّب يميز الله تعالي المومن من الكافر، يخرج الكافر من المكتب لانه اَجنبيٌ بالنسبة الي الله و المتعلمين، يَلزم ان يَخرج فلايزاحم المومنين المتعلمين و لايقف بهم دون الدرجات و الكمالات.**

**و اول شيئٍ يجب علي المتعلم الاصطفاء و التصفيه ليجلب عليه ما يكون خالصا و يدفع عن نفسه ما يكون غيرَ خالصٍ و غيرَ مناسب. فيُلقِي الاستاذ الي المتعلم ما لايبلغ عقولهم في بدو الامر ليعرفَ منهم الادب و التسليم و الاحترام بمقام الاستاذ. فالمومن يسمع كلام الله، يطلبه بقلبه و لسانه و يعمل بما يامره الله لانه انما جاء الي الدين لطلب النجاة و السعاده و الكافر يسمع فيهزء بكلام الله لانه لم يطلب الدين لطلب النجاه بل يطلبه لينفع به في دنياه فاذا لم يجد نفعا يتركه فيضل قهرا لا بِاِضلالِ ا لله. و الضلاله هناك بمعني عدم الهدايه لا انّ الضلاله بمعني منعُ اللهِ الكافرَ عن طلب الهدايه او دَفعُه عنه و اخراجُه عن حدٍ يمكن له ان يطلب العلم فلايقدر، لانّ الهدايةَ امرٌ وجوديٌ يظهر بارادة الله و الضلاله امرٌ عدميٌ لاتحتاج الي فعلِ فاعلٍ ليكونَ الفاعلُ ظالما بالاضلال.**

**ثم يقول في آخر الآيه: و مايعلم جنود ربك الا هو و ما هی الا ذكري للبشر.**

**فيخبر عن جنوده تعالي يعمل به ما يشاء من هداية الكافرين و اضلال المعاندين. فكما انه لابد لكل سلطان من جنودٍ يعمل بهم ما يشاء كذلك لابد لِلّه تعالي في ملكه و سلطانه من جنودٍ يعمل بهم مايشاء. فانه سلطان عظيمٌ شانُه و كبريائُه.**

**و جنود الله تعالي علي قسمين، قسم منهم عالم مختار يطيعون امر ربهم بعلمهم و اختيارهم. فهم كالانبياء و الصلحاء و المومنين. فانهم من جنوده تعالي مامورون بامره. و القسم الثاني ما لايكون لهم ارادة و اختيارٌ اِن شاء يطيع ربه و ان شاء يعصيه، بل هي اسباب بيدالله تعالي يفعل بهم ما يشاء كالجراد و القمّل و الضفادع سَلّطَها علي فرعون و آل فرعون، و طيرا ابابيل سلّطها علي ابرهه ترميهم بحجارةٍ من سجيل و كالرياح و السيول و البرد يسلّطها علي اعدائه. فهذا كلها جنودُ الله، شیئا و شخصا.**

**ثم يقول تبارك و تعالي( فی آخر الایه): و ما هي الاّ ذكري للبشر. فيشير بالضمير الي ما قال قبل ذلك فيقول ما هي الا ذكري للبشر، يعني بيانُ نارِ جهنم بهذا الكيفيه ذكرٌ لتخويف البشر عن الكفر و العصيان. يذكره لعله يتوب و يرجع عن ضلالته. فلايمكن لله تعالي ان يمثّلها للكافرين كما هي يوم القيامه. انّها اليوم نارٌ كامنةٌ مخلوقةٌ لله، يستخرجه الكفار و يصلونها يوم الدين. فلابد لله ان يذكرها للبشر قبل يوم القيامه. فيقول ما هي الا ذكري للبشر. ثم يُقسِم الله بالقمر و الليل اذ ادبر و الصبح اذا اسفر، فيجيب: اِنّها لَاِحدي الكبر.**

**الایات 32 الی 35- کلا و القمر و اللیل اذ ادبر و الصبح اذا اسفر انها لاحدی الکبر.**

**و هذه الاقسام المتواليات مرتبطةٌ بيوم القيامه. يقسم بالليل و مظاهرها و بالصبح و مظاهرها. فمظاهرهما الشمسُ و القمر، سلطانُ الليل و النهار. و لابد ان يكون بين القسم و المُقسَمُ عليه من رابطةٍ يُجانس بعضها بعضا. يُقسم الله تعالی اقساما ثم يقول انّ هذه النار الموقده واحدةٌ من الاهاويل يوم القيامه. فلا يظنّها الانسانُ انّها شیئٌ حقير صغير كما ظنّته رؤساء قريش مثل ابي جهل و ابي لهب. فقالوا نقتل الملائكه التسعه عشر و نَخرج من نار جهنم. فيقول الله تعالي انّها لاِحدي الكبر جيئَ بها ليكون نذيرا و مخوّفا للبشر. يخوّف الكافرين ان يسلكوا مسلكا يننتهي الي نار جهنم.**

**ولو رَمَقنا بابصارنا الي تاويل الآيات لكانت احسن ارتباطا بعضُها ببعضٍ. فان قلت ان الله تعالي اَقسم بهذا القمر و بهذا الليل بمعني الزمان اقول لا ربطَ شديدا بين الاَقسام و جوابها لانّها اولاً يُقسم بالشيئ و المعمول في القسم ان يُقسم بالشخص لا بالشيئ و هل يجوز للعاقل ان يقول اُقسِم بقميصي و لباسي و بقري و غنمي ما اقول الاّ حقا. فالشمس و القمر شيئ لايُقسَم بهما. و ان قلت ان القسم بالليل و القمر و الصبح و غير ذلك بمعناه التاويلي، يجوز القسم بها. فنقول اُوّلَ القمرُ بولاية عليٍ( ع )ففي تاويل آيات( و الشمس و ضحيها و القمر اذا تلاها )قالوا: الشمسُ رسولُ الله و القمر امير المومنين. فالليل في تاويلها سلطان الباطل، و النهار سلطان الحق و هو القائم( ع )يقوم في آخر الزمان. فكما ان الليل يحجبنا عن نور الشمس يحجبنا دولة الباطل عن الحق و عن علم رسول الله( ص ). فالشمس رسول الله غابت و غربت كما تغرب الشمس و قام بعده عليّ ٌ و الائمه بعده في هذا الليل المظلمه بعد رسول الله( ص )لايعرفهم الناس يستضيئون بنورهم. و ظهرت الفتن بعد رسول الله كقطع الليل المظلم، تدوم هذه الفتن الي قيام القائم. لا يعرفون الناس امامهم غائبين كانوا ام ظاهرين. فكانوا بعد رسول الله كالقمر في الليله المظلمه يستضيئ بهم من يعرفهم. فغاب الحق و العلم عن الناس بقيام اهل الباطل مقامَهم. فاذا كانت هذه المده بعد فوت رسول الله ليلة مظلمه و الائمه علیهم السلام فيها كالقمر، يُعرَف اسفرارُ الصبح بقيام القائم او اقتراب قيامه كما يسفر الصبح قبل طلوع الشمس. كذلك يظهر العلم و الحكمه فيظهر دين الله عند قيام القائم( ع ). و الكفار في هذه الليل المظلمه قبل قيامه يسلكون بتكاملهم الي نار جحيمهم حتي يستخرجوها من مكامنها. فيصلونها علي انفسهم قبيل قيام القائم، يقول الله تعالي: يصلونها يوم الدين و ما هم عنها بغائبين. فيرونها حینئذٍ عظيما جَدّا كما يخبر الله تعالی عن هذه الدخان بانها يغشي الناس.**

**فيقول: و الليل اذ ادبر، يعني اذا تمّت و كملت مدة الغيبه و اسفر الصبح بقيام القائم علیه السلام يرون النار و القيامةَ لَاِحدَي الكُبَر. فيرونها عظيما بعد ما حقّروه و قالوا نقتل الملائكه التسعه عشر. فيقول الله تعالي انها لاحدي الكبر ولكن لايرونها كبيره الا بعد ادبار ليلة الغيبه و اقبال نهار القيام. و فُسّر كلُ نهارٍ في القرآن بقيام القائم( ع )فاذا اشرقت شمس الامامه و اشرقت الارض بنوره عليه السلام و قام مقامَه العظيم اَملاءَ الارضَ قسطا و عدلا و اَخرج الكفارَ عن دايرة الحكومه و الحياة، كما يشير اليه بعض الاحاديث بانه عليه السلام يخرج ايدي الكفار صفرا و يضع يده علي رئوس المومنين فيكمل عقولهم و حلومهم و حینئذٍ يُعرَض النار علي الكافرين كما انه تُزلف الجنةُ للمتقين فيعلمون بان القيامه احدي الكُبَر.**

**فتری في هذه الآيات بان الله تعالي قيّدَ كُبرَويّةِ النار باِدبارِ الليل و اقبال النهار و هُما بمعني ادبار سلطان الباطل و اقبال سلطان الحق، يعني باِدبار مدة الغيبه و اقبال ظهور الامام( ع )و يصف الله هذه الكُبرَويه في سورة الاعلي يقول: و يتجنّبها الاشقي الذي يصلي النار الكبري.**

**الایات، 36، 37- نذیرا للبشر، لمن شاء منکم ان یتقدم او یتأخر.**

**ثم يصف النار بانها نذيرٌ للبشر. يخوّف ا لله الانسان بهذه النار الموقده في طريق كفره يصلونها يوم الدين قبل قيام القائم. فيقول بان هذه النار نذيرٌ لمن شاء من الناس ان يتقدم الي الله تعالي او يتاخر عنه. فمن تقدّم الي الله رجع اليه و من تاَخّر عنه خرج عن طاعته فيواجه هذه النار في طريق كفره. و التقدم و التاخر في هذه الآيه بمعناه التكاملي و التنزّلي. فمن تكامل في علمه و عمله رجع الي الله فعبده و عرفه و صار الي اعلي عليين، و من رجع عن الله رجع عن العلم و العقل و الشعور الي السفاهه و الضلاله الي ان صار في اسفل السافلين. فالتقدم الي الله تكامل الانسان في العلم و الايمان كما يتكامل الصبيّ الي ابيه، و التاخر عن الله بمعني الحركه الي الكفر و العصيان كما يرجع الصبي عن ولاية ابيه الي ان عَقّ عنه.**

**فيقول الله تعالی باَنّي جعلت النار نذيرا للبشر ليخافوا منه و يتقدموا الي ربهم. ثم يقول:**

**الایات، 38 الی 42- كل نفس بما كسبت رهينه الا اصحابَ اليمين( انهم )في جنات يتسائلون عن المجرمين ما سلككم في سقر.**

**فلمّا اَن كانت الآيه في التقدم و التاخر في مسير العلم و العمل، ربط اليه الآيةُ بعد ذلك. فيخبر بان التقدم و التاخر هي تقدم النفس عن مسير الكمال و تاخرها عن هذا المسير. فتقدمُ النفس باكتساب الخير و الحركةِ في طريقٍ الي الله، و تاخّرُها باكتساب الشر و الفساد.**

**ثم يقول بانّ كلَ نفس بما كسبت رهينه الا اصحاب اليمين. فيخبر بان النفوس يُرهن باعمالها السيئه لا باعماله الحسنه. و الرهن هناك بمعني الحبس. انّ الراهنَ يَرهن مالاً عند المُرتَهِن فيحبس المال عنده، فليس للرّاهنِ و المرتهنِ ان ينتفعا بهذا المال. فكما اَن المال يحبس عن الانتفاع بها بالرهن كذلك الانسان يُمنع عن الانتفاع بوجوده بعمله السيئه. و العمل السيئ تسلب عن الانسان حريتَه و فلاحته. ان السيئات علي قسمين: سيئةٌ تظلم بها نفسك فتُدنّسها بعمل السوء فتقعد بها عن كمالها اللاّيق بها. فمن شرب خمرا مثلا او قعد عن الجهاد و كسب العلم اَزرَي بنفسه و نَأی به عن التقدم الي الله تعالي. فكانّه حبس نفسه اذ قعد بها عن الانتفاع بنفسه، فكانّه ارهنَ نفسَه. و كذلك من ظلم غيرَه بالغيبه او التهمه او القتل و الخيانه، قعد بنفسه عن الكمال فحبس نفسه عند من يشكوها الي الله. فلايمكن له ان يتقدم الي ربه فينتفع مِن لطفه و رحمته الاّ ان يُزيلَ الشّكوی عن المظلوم. فهذه النفوس رهينةٌ مرهونةٌ باعمالها السيئه، لايقدر علي التحرك و الانتفاع بها. لذلك يقول الله تعالی: كل نفس بما كسبت رهينه الا اصحاب اليمين. و اصحاب اليمين هم المومنون، يتقون ربهم عن الظلم بانفسهم او بغيرهم. فهم يعملون الحسنات و يتقون السيئات. فبالحسنات يتقربون الي الله فلا يمكن ان يحبس نفسه بالحسنات. كما يقول الله تعالي في آية اخري: ليس علي المحسنين من سبيل. اَي لايقضي علي محسن باحسانه و لايحكم عليه بحسناته. فالحسنات طريق بلامانع الي الله.**

**و اعلم ان اصحاب اليمين في هذه الآيه هم اصحاب اليمين( و المیمنه )في سورة الواقعه. و فُسّر اصحابُ اليمين باصحاب اميرالمومنين( ع ). و اليمين مقابل اليسار يُقال بالفارسي:(دست چپ، دست راست )و امّا بالنسبة الي الحق او الحركه في خطوط التكاملي فاهلُ اليمين مَن طلب الحق و مالَ اليه و في مقابله اهلُ الشِمال من ترك الحق و مال الي الباطل. فمن اراد الحق و طلبه ولو بحدٍ ضعيف فهو من اصحاب اليمين. يطلب الحق و يحبه و يخطو اليه خطواتٍ حتي يصل الي الكمال فيكون من السابقين. فاهلُ الحق قسمان و اهل الباطل قسمٌ واحد، كما يقول الله تعالی:**

**و كنتم ازواجا ثلاثه فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمه و السابقون السابقون اولئك المقربون.[[43]](#footnote-44)**

**و من اصحاب اليمين: المستضعفون، الذين استضعفهم الكفرة الفجره و تحكم عليهم و مالوا بهم عن اولياء الله. فهم استضعفوا اِمّا بضعف عقلهم؛ طلبوا الحق و لم يعرفوا اهله و ظنوا ان اهل الحق فلانٌ و فلان، و اِمّا استضعفوا بضعف قواهم، كمن عرف الحق و اهلَه و كان في دولة الباطل و لم يقدر ان يطلب اهل الحق فيتحول اليهم خوفا من ذهاب نفس او مال و ولد. فهؤلاءكلهم من اصحاب اليمين يعدهم الله تعالي الجنه و المغفره باذنه و يقول:**

**الا المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان لايستطيعون حيله ولا يهتدون سبيلا[[44]](#footnote-45). فهم الذين يبدل الله سيئاتِهم حسنات لانّهم حُمّل عليهم الباطل فلم يعرفوها بضعف عقلهم و ظنوا الباطل حقا و لم يتجرّئوا علي ربهم بترك الحق و قبول الباطل. فهم الذين احبّهم الله و ابغض عملَهم. فيجعل الله تعالی اعمالَهم السيئه يوم القيامه علي الذين يضلونهم بغير علم، كما يقول: ليحملوا اوزارهم كاملةً يوم القيامه و من اوزارالذين يضلونهم بغير علم...[[45]](#footnote-46) فيقول في هذه الآيات: كل نفس بما كسبت رهينه الا اصحاب اليمين فانهم في جنات يتسائلون عن المجرمين ما سلككم في سقر.**

**الایات 43 الی 47- قالوا لم نك من المصلين و لم نك نطعم المسكين و كنا نخوض مع الخائضين و کنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین.**

**فيذكر بكلمة( التسائل )من باب التفاعل بان اهل الجنه كلهم يسئلون عن اصحاب الجحيم ما سلككم في سقر؟ فيجيبون لم نك من المصلين.**

**فان الناس يظنون ان الله تعالي هو الذي يدخل اهل النار في النار كما يدخل رجلٌ رجلا آخر، يلقيه في النار او في السجن. فيقول الله تعالی في هذه الآيه ان المجرمين دخلوا بسلوكهم الي نار جهنم لا بِاِلقاء الله تعالي. فانّ الاِلقاءَ بالسلوك غير الالقاءِ بالاِدخال. فليس الله تعالي يصنع جحيما، يَملاُها نارا ثم يُلقي فيها المجرمين بل الكفار هم الذين يسلكون مسلكا باعمالهم و افكارهم، يصنعون جهنم فيقعون فيها. فتراهم يحكمون بانّا دخلنا النارَ باعمالنا لا انّ الله هو الذي اَدخَلنا فيها. فيسئلهم اهلُ الجنه ما سلككم في سقر؛ اي ما حمَلكم ان تعملوا اعمالاً يَجُرّ بكم الي النار؟ فيجيبون: لم نك من المصلين( الخ ).ففي جوابهم جملتان منفيان و جملةٌ مثبت. فالمنفي انهم لم يصلّوا و لم يطعموا المساكين، و المثبت انهم خاضوا مع الخائضين.**

**فلابد لنا ان نثبت اولا كيف يكون تركُ الصلاه و ترك الاطعام مرتبطا بالسلوك الي نار جهنم. فهل يكون كلُ من ترك الصلاه سلك طريقا الي جهنم او يمكن ان يترك الصلاه و الاطعام و لم يسلك طريقا الي جهنم؟**

**فنقول لايخلو الانسان من السلوك في احدي الصراطين: صراطٌ الي الخير و السعاده، يسلك به الي الجنه و صراطٌ يسلك به الي الشر و العذاب و بالنهاية الي النار. كما تراهم سلكوا الي ان وصلوا النارالفلق، نار الهسته اي. و لابد للسلوك بين هذين الصراطين. لايمكن للانسان ان يقف و لايسلك الي احد هذين بل لابد له من السلوك الي احد هذين. فان لم يكن في واحد منهما كان في الآخر قطعاً لانهما نقيضان؛ يظهر واحدٌ منهما بترك الاخري. فان لم یكن صادقا یكون كاذبا وان لم یكن یطلب الحق یطلب الباطل. يمتنع ان يخرج الانسان من احد النقيضين حق و باطل، و لكلٍ منهما اهلٌ. فصراط الجنه هو التوجه الي الله بالصلوه و الزكوه و ساير العبادات و الخدمات. تكتسب بالصلاة حب الله تعالي و بالاطعام و سايرالخدمات حب الانبياء و المومنين فيسلك به الله تعالي خطاً الي الجنه. فان لم يُصلِّ و لم يُزكّ لابد له ان يبارز الله و يعارض المومنين و يمتنع منه التوقف، لا الي الجنه و لا الي النار. فاذا ترك الصلاه و الزكوه فهو في حالة اخري حتما، يخوض مع الخائضين و يكذب بيوم الدين، يعمل كل عمل و يقتدي بكل امام، لايدري ما يَفعل و ما يُفعل به. فهو من كثرة جهله اِن كان من اتباع معويه كمثل ما اِن كان من اتباع علي( ع ). لايعرف الحق بعليٍ( ع )كما لايعرف الباطل بمعويه. هو كما يقول مولانا( ع ): اَتباعُ كلِ ناعِق يميلون مع كل ريح... هو في الجهل و الغفله الي ان يري نار جهنم. فيُعلم اَنّ الكفار بجهلهم يسلكون طريق العذاب و النار، يصلونها يوم الدين و ما هم عنها بغائبين. و علي هذه السلوك يجيب اهلُ النار اهلَ الجنه في قولهم: ما سلككم في سقر، باَنّا لم نكن من المصلين، الي قولهم: حتي اَتانا اليقين. فلو كان ابتلائُهم بالنار بعاملٍ اخري غير السلوك يجب عليهم ان يذكروا هذا العامل و يقولون لم نصلّ و لم نزكّ و لم نُطعم و نشرب الخمر حتي القينا ربُنا في الجحيم!**

**فيُعلم بذلك ان النار يوقدها الكفار باعمالهم و ارادتهم. و اليقين في هذا الموضع بمعني الموت. يظهر لهم اليقين بعد الموت في العالم الآخره. يقول الكفار كنا كذا و كذا حتي اتانا اليقين؛ يعني كنا علي هذه الحاله حتي راينا انفسنا في ظلمة الموت و في نار جهنم. ولو كان حصل لهم هذا اليقين في الحياة الدنيا قبل الموت لرجعوا عن كفرهم و ضلالتهم و آمنوا بالله تعالي لانه لايمكن للانسان ان يدع يقينه و علمه، كَاَن يري نارا فيلقي بنفسه فيها. فاليقين في هذا الموضع هو الموت كما فُسّر به. ثم يقول تبارك و تعالي بعد هذه الآيه:**

**الایه، 48- فما تنفعهم شفاعه الشافعين.**

**اي اذا كانوا من اهل النار و لم يرجعوا عن غيهم و ضلالتهم حتي يروا انفسهم في نار جهنم لاتنفعهم شفاعة الشافعين. لاينفعهم حینئذٍ توبةٌ و لا شفاعة الشافعين. لانّ الشفاعة يتبع التوبه، فاذا لم تكن لاتكون شفاعه. و التوبه يقع في نفس الانسان بارادة الله و اِن كان بعد طلب الانسان. فللتّوبة رُكنان: الاولي ان يعرف ضلالته و يري مرضه الروحي من الكفر و العصيان، ثم يعرف الله بانه هو الذي يقبل التوبه عن عباده و يعالج مرض الكفر و يمحو آثار الكفر عن النفس، فيلجئ الي طبيب هذه الامراض يطلب العلاج. فاذا ظهر المشيّه من الانسان بعد هذين المعرفتين و سئل ربه النجاه من هذه الامراض يتوب الله عليه و يكفّر عنه آثار الكفر و العصيان يؤیده بنور الايمان فيرجع مومنا بعد ان كان كافرا فيسلك مسالك المومنين يحب اهل الايمان و يحبه المومنون فيشفعونه بعد ان عرفوه بايمانه. فالتوبةُ رجوعٌ عن الكفر الي الايمان و هذه الرجوع يتحقق بعد معرفة الكفر و الايمان. فاذا لم يكن هذين المعرفتين لايتحقق التوبه و الشفاعه و اِن تحقق الندامه. ان الكفار يندمون علي اعمالهم و لايتوبون و المومنون يندمون و يتوبون. فلا تُفيد الندامه الاّ بعد تحقق التوبه. ثم يوبّخُ الله تعالی الكفار و يقول:**

**الایات، 49 الی 51- فما لهم عن التذكرة معرضين کانّهم حمرٌ مستنفره فرّت من قسوره.**

**يبيّن لنا في هذه الحالات سلوك اهل النار مسلك نار جهنم و يصوّر لنا فرارهم عن دين الله، باحسن شكل يقول: كانهم حمر مستنفره. فيقول ا نهم لا يريدون الله و لايحبونه فيجيبونه بل يتهمونه فيخافون منه تعالی فرار الحُمُر من الاسد. فمَثّلَهُم الله كمَثَلِ الحمار كما يقول في آيه اخري: مثلُهم كمثل الحمار يحمل اسفارا...[[46]](#footnote-47) و في آيه اخري: اولئك كالانعام بل هم اضل...[[47]](#footnote-48) فكما ان الحمار ينفر من الذئب ينفر الكفارُ من دين الله، يظن اللهَ و اوليائَه عدوا لنفسه مع انه ليس الخوف من الله كخوف الصيد من صائده او مثل المظلوم من الظالم بل الخوف هناك خوفه من نتائج عمله. كخوفه من السقوط في الوادي العميق، او خوفه من عدل الله تعالي، ان يدع العبد بحاله يسلك مسلك العذاب. فمن خاف ربه ظناً منه تعالي انه يقهر العباد بسلطانه اتّهمَ ربَه و ظنه ظالما. انه تعالي عادل رئوف ودود رحيم ذُو اَناةٍ يدعو العبد الي نفسه كَاُمٍّ رئوف. فالخوف من قهر الله و سلطانه ينشاء من سوء الظن به تعالي لايعرف ربه برحمته و رافته بل يعرفه بقهره و سلطانه، كما يخاف المغلوب من الغالب و المغضوب عليه من الغاضب. بل الخوف من الله تعالي هو الخوف مِن عدله و لايخاف من عدل الله الا الظالم. فلا خوف هناك من الله بل اليقين بلطف الله و كرمه. فيصف في هذه الآيات سوء ظن الكفار بربهم و قلة معرفتهم حيث يظنون ربهم كسلطان قاهر ظالم قاهر يقهر بسلطانه، فيفرّون من دين الله.**

**ثم يصف الله تعالی حال الكفار في دَرَكٍ اُخري من دركات جهنم. ( فان لجهنم دركات كما للجنه درجات )فيصفهم في حالتين: الحالة الاولي استنفارهم من دين الله كفرار الحمار من القسوره و الحالة الثانيه تنمّرَهم و تكبرهم. يقول:**

**الایه، 52- بل يريد كل امرء منهم ان يوتي صحفا منشره.**

**فلايتواضعون لدي اولياء الله و انبيائه. فيقولون ما لهذا الانسان يوحي اليه! فَليُوحَ الينا كما يوحي اليه. يظنون انفسهم كانبياء الله بقياس الصورة بالصوره مع انهم في عدم معرفتهم و ايمانهم لايساوون شعرة في ابدانهم و لايعرفون حالات النبوه و درجات الولايه في تكامل الايمان و يقولون ينزل الينا كتابا كما ينزل اليهم. يظنون ان الكتاب قراطيس ينزل من السماء و لايعلمون انها علم ينزل من رب عليم حكيم، يتلقّاه العبد المومن الصالح بعقله و ايمانه و يحجب عنه الكافر بجهله.**

**ثم يصفهم الله تعالي في دَرَك اخري و يقول:**

**الایه، 53- كلا بل لايخافون الآخره.**

**يعني بذلك انهم لايومنون بالله و اليوم الآخره و لايعرفون هذه اللغات؛ الدنيا ما هي و الاخرةُ كيف هي. فيصفهم الله في ثلاث حالات ينشاء منها دركاتٌ من الاعلي الي الاسفل. الحالة الاولي انهم لايومنون بالله و الثانيه تكبرهم لدي مقام انبياء الله و سوء ظنهم بهم و الثالثه استنفارهم من الحق و سوء ظنهم بالله تعالي. فيردعهم الله تعالي عن هذه السفاهه و السخافه بقوله كلا ان القرآن تذكرة لكم لعلكم تذكّرونه فتعرفون الحق و الباطل.**

**الایات، 54 الی 56- کلا انه تذکرة فمن شاء ذکره و ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفره.**

**فيزجرهم الله هذه العقيده السخيفه، كلا ان يكون القرآن كاوراق الشجره يسقط من السماء الي الارض بل تذكرةٌ و علم من الله تعالي يتلقّاه من يَذكُره بتعليم الله بما يعرج بِعَبدِهِ اليه. فاذا اراد الله ان يعلم عبدا بالوحي و الالهام ينشاء في قلبه روح الايمان فيقوّيه بهذا الروح، يرتقي به فوق سماء الدنيا يعني فوق ما يكون اهل الدنيا عليه من العقل و المعرفه. فيومن بالغيب و بالله العظيم. ثم يقوّي روح الايمان في قلبه يطهّره و يزكّيه بالايمان و العمل الصالح كما يقول الله تعالی: اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه[[48]](#footnote-49). فالكلم الطيب نفس المومن يرفع الي الله بالعمل الصالح، يقوّي تبارك و تعالي روح المومن و يعرج به مدارج الكمال، ينتهي به الي روح القدس و يتلقي بهذا الروح العلم و الحكمه من الله. فليس كل انسان مومنا و ليس كل مومن نبيا صالحا يتلقي العلم من الله، بل يظهر هذا الاستعداد بارادة الله تعالي، كما يقول: و ما يذكرون الا ان يشاء الله. و ما يشاء الله هذا العلم لاحدٍ الاّ ان يُؤهِّلَه قبل ذالك للتقوي و المغفره. فيجعل في قلب الانسان نورا يتقوي به و يعرج به الي الله فيتعلّم منه تعالي.**

**الي هنا انتهی تفسير سورة المدثر**

1. سورۀ علق، آیۀ 1- إقرأ باسم ربک... [↑](#footnote-ref-2)
2. فتعالی الله الملک الحق و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و قل رب زدنی علما- سورۀ طه، 114 [↑](#footnote-ref-3)
3. علم الانسان ما لم یعلم. [↑](#footnote-ref-4)
4. مثل آیتی که بین خود و بنده اش زکریا قرار داد و فرمود: ایتک الا تکلم الناس ثلاث لیال سویا- مریم، 10- مترجم [↑](#footnote-ref-5)
5. شوری، 52- و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم- صراط الله... [↑](#footnote-ref-6)
6. حجر، 95- فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین. انا کفیناک من المستهزئین. [↑](#footnote-ref-7)
7. سورۀ معارج، 4: تعرج الملائکۀ و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه. [↑](#footnote-ref-8)
8. سجده، 5: یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه مما تعدون. [↑](#footnote-ref-9)
9. تفسیر دعای کمیل اثر استاد صالح غفاری به نقل از تفسیر اصفی ملا محسن فیض کاشانی. [↑](#footnote-ref-10)
10. دخان، 10- فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین. [↑](#footnote-ref-11)
11. غاشیه، 1- هل اتیک حدیث الغاشیه. [↑](#footnote-ref-12)
12. اعراف، 32- قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیامه... [↑](#footnote-ref-13)
13. واقعه، 42، 43، 44 [↑](#footnote-ref-14)
14. فصلت، 12- فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود. [↑](#footnote-ref-15)
15. انبیاء، 107- و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. [↑](#footnote-ref-16)
16. در آیۀ 56 از سورۀ نساء از تغییر پوست اهل جهنم با کلمۀ( نضج )خبر می دهد. کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیره ایذوقوا العذاب. و هم چنین در سورۀ کهف آیۀ 29 جملۀ( یشوی الوجوه )برای تغییر چهره در اثر سوختن به کار رفته است. مترجم [↑](#footnote-ref-17)
17. اعراف، 179- و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل... [↑](#footnote-ref-18)
18. انعام، 43- فلولا اذ جاءهم بأ سنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون. [↑](#footnote-ref-19)
19. جن، 15- و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا. [↑](#footnote-ref-20)
20. اعراف، 179 [↑](#footnote-ref-21)
21. تحریم، 6- یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجاره علیها ملائکة غلاظ شداد... [↑](#footnote-ref-22)
22. ذاریات، 13- 14- یوم هم علی النار یفتنون ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون. [↑](#footnote-ref-23)
23. توضیح داخل پرانتزها از مترجم است. [↑](#footnote-ref-24)
24. الرحمن، 26- 27- کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام. [↑](#footnote-ref-25)
25. ذاریات 12، 13، 14 [↑](#footnote-ref-26)
26. رعد، 31 [↑](#footnote-ref-27)
27. اعلی، 13، 14 [↑](#footnote-ref-28)
28. سورۀ فلق، 1 و 2- قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق. [↑](#footnote-ref-29)
29. - سورۀ غاشیه، 1- [↑](#footnote-ref-30)
30. 28- سورۀ دخان، 11- [↑](#footnote-ref-31)
31. بقره، 26 [↑](#footnote-ref-32)
32. اصول کافی باب حجت جلد اول. [↑](#footnote-ref-33)
33. انفطار، 15- 16 [↑](#footnote-ref-34)
34. سورۀ اعلی، آیات 11- 12- و یتجنبها الاشقی الذی یصلی النار الکبری . [↑](#footnote-ref-35)
35. توبه، 91 [↑](#footnote-ref-36)
36. واقعه، 7 الی 11- و کنتم ازواجا ثلاثه فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمه و السابقون السابقون اولئک المقربون. [↑](#footnote-ref-37)
37. نساء، 99- الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا. [↑](#footnote-ref-38)
38. فرقان، 70 [↑](#footnote-ref-39)
39. نحل، 25- لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیامه و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون. [↑](#footnote-ref-40)
40. جمعه، 5 [↑](#footnote-ref-41)
41. اعراف، 179 [↑](#footnote-ref-42)
42. فاطر، 10- من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه... [↑](#footnote-ref-43)
43. واقعه، 7 الی 10 [↑](#footnote-ref-44)
44. نساء 98 [↑](#footnote-ref-45)
45. نحل، 25 [↑](#footnote-ref-46)
46. جمعه، 5 [↑](#footnote-ref-47)
47. اعراف، 179 [↑](#footnote-ref-48)
48. فاطر، 10 [↑](#footnote-ref-49)